

تعیین کنند اما وقتی زندانیان خواهان گزینش آنان از جانب خودشان شدند، از آن صرف نظر کردند. آنها حتی اجازه مطالعه تعدادی کتاب غیرمذهبی، نظیر آثار مولوی، ساعدی، پاولف، فروید، رمان‌های «جنگ و صلح» و «بینوایان» را هم صادر کردند. به نحوی اثری از استالین - به همراه عکس خودش بر روی جلد - در بند زنان اوین دست به دست می‌گشت. رها می‌نویسد "در آن روزها هنوز استالین از سوی چپی‌ها دیکتاتور تلقی نمی‌شد" (۱۷۰).

روزمره‌گی در زندان‌ها جاف‌تاده بود. ساعت ۶/۳۰ بامداد از خواب بر می‌خاستند؛ ساعت ۷/۳۰ صبحانه می‌خوردند؛ و از ساعت ۸ صبح تا وقت ناهار به کلاس‌ها می‌رفتند. برخی خود را برای امتحانات نهایی دبیرستان و کنکور دانشگاه آماده می‌ساختند، برخی مشغول فراگیری زبان، بویژه انگلیسی، بودند. "کارگران" با جمع‌آوری رختخواب‌ها به نظافت سلول‌ها مشغول می‌شدند. شماری وقت خود را با تماشای تلویزیون به بطلالت می‌گذراندند. در بند زنان، عده‌ای به فرزندان‌شان رسیدگی می‌کردند، در عمل مادران فاقد اقوامی نزدیک، اجازه داشتند به نوزادان خود شیر داده و کودکان نوپا را در همان سلول‌ها بزرگ کنند. بعد از ناهار و خواب پس از آن، زندانیان به نرمش، باغبانی یا بازی‌های گروهی مشغول بودند. آنهایی که محتاج پول توجیبی بودند در کارگاه زندان کار می‌کردند. پس از صرف شام، تلویزیون تماشا کرده، باهم حرف می‌زدند و جلسات کمون را برگزار می‌نمودند. تاریکی (۱۷۱) رأس ساعت ۱۱ شب بود. پارسی‌پور که به شرط اشاره نکردن به اوضاع زندان اجازه یافته بود تا روی رمان خود کار کند، تأکید دارد که "شرایط زندان ۱۸۰ درجه تغییر کرده بود" (۱۷۲).

در اواسط سال ۱۳۶۵، زندانیان علنی مقامات زندان را به چالش خواندند. زندانیان سیاسی که بیشتر آنها در زندان اوین به سر می‌بردند، برای بیرون راندن توابین و زندانیان عادی از جمع خود، دست به اعتصاب غذای موفق زدند. سایرین که خواهان آوردن غذا به دم در بندهای خود، نه پایین پله‌ها، بودند، دست به کار اعتصاب غذای دیگری شدند. استدلال آنها این بود که اگر غذا را از پایین پله‌ها

بردارند، مجبور خواهند بود در روز بیشتر کار کرده و به شکلی در سراسر زندان به بیگاری پردازند. این کارهای روزانه بیشتر توسط توابعین یا زندانیان افغانی انجام می‌گرفت. دیگران، درخصوص مسئله حساس نجاست رودرروی رییس زندان اوین قرار گرفته و می‌خواستند بدانند چگونه او، مهندسی تحصیلکرده در آلمان، چنین قوانینی را سال‌ها در یک کشور اروپایی رعایت کرده بود. آنها همچنین خواهان دانستن این مطلب بودند که شخصیت عالیقدری همچون رییس جمهور خامنه‌ای چگونه به سراسر دنیا، حتی کشورهای کمونیستی، سفر نموده و چنین "قوانین احمقانه‌ای" را رعایت می‌کند. رییس زندان در برابر عقب‌نشینی کرد. همزمان، خانواده‌های زندانیان در لونا پارک^{۱۳۳} گرد هم آمده، خواهان شرایط بهتر برای زندانیان و اطلاع درباره ناپدیدشدگان خود شدند.

این دوره آرامش، البته، به همان صورت غیرمنتظره‌ای که آغاز شده بود، پایان گرفت. در اواسط سال ۱۳۶۵، سلطه منتظری بر بیشتر زندان‌ها پایان یافت و بار دیگر به لاجوردی و همکارانش سپارده شد. همین امر، بدون آگاهی قربانیان، پیش‌زمینه بدترین دهشت در راه؛ اعدام‌های جمعی سال ۱۳۶۷، را موجب شد. برای بازماندگان، بدترین "کابوس‌ها" نه در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ یا خرداد سال ۱۳۶۰، بلکه در تابستان ۱۳۶۷ به وقوع پیوست.

پی‌نوشت‌ها:

۱- فهرست ارقام از روزنامه‌های «اطلاعات» و «آیندگان»؛ و شورای ملی مقاومت ایران، «ایران: دفاع از حقوق بشر در ایران» (پاریس، ۱۳۶۲) جمع‌آوری شده است.

۲- «محاكمة سید حسن پاکروان»، روزنامه اطلاعات، ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ (۱۱ آپریل ۱۹۷۹).

۳- از همان شب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، با پیروزی انقلاب اسلامی، به منظور مبارزه با همکاران رژیم قبلی و نظارت بر حرکت «درست» انقلاب، کمیته‌هایی به‌طور خودجوش، در مؤسسات و محله‌های مختلف تشکیل شد که به شکل «حراست» مردمی در ادارات و «کلانتری‌های» شهری در سطح کشور عمل می‌کرد. در همان روزها گفته می‌شد بسیاری از ارادل و اوباش، تخلف‌کاران شهری و حتی زندانیان جنایتکار از زندان رسته، بویژه در تهران، مسئولیت‌هایی را در این نهادهای انقلابی بدست آورده‌اند. بعدها که رژیم اسلامی بر اوضاع بیشتر مسلط شد، بسیاری از این افراد در درون کمیته‌ها تصفیه یا حتی بازداشت شدند و معیار اصلی «مکتبی» بودن فرد- به معنای عمق اعتقادش به انقلاب اسلامی، اسلام تبلیغ شده از سوی روحانیون حاکم و شخص خمینی- عنوان شد. (م)

۴- سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که در همان ماه‌های نخستین انقلاب به پیشنهاد دکتر ابراهیم یزدی به عنوان «نهاد نظامی انقلابی» شکل گرفت در اساس به خاطر بی‌اعتمادی دولت‌مردان آن دوره به ارتش بود. تجربیات تلخ تاریخی به این افراد نشان داده بود که ارتش ایران همواره در برابر ملت خود به نفع بیگانگان ایستاده و تا تحولی بنیادین اعتماد به آن کاری خطا است. از سوی دیگر، آنچنان که خواسته چپ‌گرایان احساساتی بود، متلاشی ساختن ارتش هم به نظر کاری عقلانی نمی‌آمد. پس طرح تأسیس نهاد مسلح نظامی به فرمان رهبر انقلاب به مرحله اجرا گذارده شد. به نوشته محمدرضا همایون رهبری و آموزش سپاه پاسداران با مصطفی چمران بود که از اعضای قدیمی «نهضت آزادی» به شمار می‌آمد و سال‌ها در سوریه و لبنان، در کنار رزمندگان جنبش «آمل» جنگیده بود. با این حال «شورای مرکزی سپاه پاسداران» را کسانی تشکیل می‌دادند که بی‌چون و چرا در «خط امام» بودند! عباس زمانی «ابوشریف»، محمدبشارتی، محسن رفیق‌دوست، محسن رضایی، یوسف کلاهدوز، عباس دوزدوزانی، شمع‌خوانی و دیگران. اما جز ابوشریف که فرمانده سپاه بود، نام دیگر رهبران آن تامدت‌ها مخفی بود و کسی از هویت آنها آگاه نبود. مسئولیت مستقیم سپاه با «شورای انقلاب» بود و در میان اعضاء شورا با علی اکبر هاشمی رفسنجانی که در اولین ترمیم هیأت دولت، به عنوان مسئول «سپاه» به معاونت وزارت کشور منصوب گردید. گفتنی است که در چندماه اول انقلاب فعالیت سازمانی به نام «مجاهدین انقلاب اسلامی» و «سپاه پاسداران» چنان درهم آمیخته بود که مشکل می‌شد تمایز و تفاوت میان این دو را دید (م. همایون، «مرحله‌ها و شکل‌های مختلف دستگیری»، از «کتاب زندان ۸۱»، صص ۲۶-۲۷). (م)

۵- گارد سرخ (*Red Guards*) متشکل از کارگران کارخانه‌ها بود. آنها اول بار حین انقلاب ۱۹۰۵ ظاهر شده و در مارچ ۱۹۱۷ برای دفاع از دولتی که جایگزین حاکمیت سرنگون‌گشته نیکولای دوم گردیده بود دست‌خوش تحولاتی بنیادین شدند. تحت سیطره بلشویک‌ها، گارد سرخ نقش مهمی را در سرکوب قیام ژنرال لاور کورنیف (سپتامبر ۱۹۱۷) ایفا نمودند. از آنها در جریان خلع‌ید از «دولت موقت» (نوامبر ۱۹۱۷) نیز استفاده گسترده شد. برآورد می‌شد که تا زمان پایان و پیروزی انقلاب اکبر روسیه، ۷۰۰۰ تن در گارد سرخ روسیه فعال بودند (دایرةالمعارف شوروی). برای آگاهی بیشتر ن. ک. به (R. Wade, *Red Guards & Workers Militias in Russian Revolution* San Francisco: Standford University Press, 1984). (م)

۶- منظور نویسنده خانم دکتر فرخ‌رو پارسا است. پارسا فرزند فرخ دین در سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲ در تهران متولد شد. تحصیلات خود را تا درجه دکترای طب ادامه داد. در اسناد شناسنامه‌ای وی در ساواک آمده «نامبرده فاقد سابقه مضره و سیاسی بوده و طرفدار سیاست غرب و رژیم مشروطه سلطنتی و عضو حزب ایران نوین و کانون مترقی و رییس جمعیت زنان دانشگاهی می‌باشد». پارسا در کابینه امیر عباس هویدا به سمت وزیر آموزش و پرورش برگزیده شد و بیشتر به عنوان نماینده مجلس و سناتور هم در رژیم گذشته خدمت کرده بود. به نوشته محمود طلوعی در «بازیگران عصر پهلوی»، پارسا به عنوان وزیر آموزش و پرورش نقش اجرایی مؤثری داشت (۶۷۱:۳). مشارالیه، در اسناد منتشر شده ساواک، زنی محتاط و ترسو معرفی شده که همسر تیمسار شیرین سخن است.

طبق گزارش دیگری در اسناد ساواک مشارالیهها متهم به بهاییگری بوده و به لحاظ ترس از نفوذ روحانیت در آموزش و پرورش و برای مقابله با اوج گیری مخالفت با وی، سعی داشته قضیه برملا نگردد. ظاهراً بعدها جامعه زنان ایرانی در نامه‌ای از وی خواست می‌کنند تا از سمت خود برکنار گردد و در مراسم‌های رسمی این انجمن شرکت نکند. وزارت اطلاعات ج.ا. (واواجا) درباره پارسا اظهار می‌دارد که در دوران تصدی خود در وزارت فرهنگ مروج فساد و بی‌دینی بود. به دلیل مذهب بهائیت و ضدیت با اسلام مدارس اسلامی، خصوصاً مدارس دخترانه راهمواره تحت فشار و محدودیت قرار می‌داد. به ادعای واواجا، با اشاره پارسا و با همکاری ساواک، به مدارس دخترانه هجوم برده شده و چادر و روسری محصلان دختر از سرشان برداشته می‌شود و از آنها هتک حرمت می‌گردد (متأسفانه به مانند بسیاری موارد دیگر هیچ سند و مدرکی در حمایت از این اتهامات ارائه نشده، اما با قاطعیت بر روی آنها تأکید شده است. گویا تاریخ کشور ما همواره باید بر پایه اتهامات شخصی و بی‌هیچ سند و مدرکی تنظیم و تبیین گردد!). پارسا پس از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر و به دنبال محاکمه واهی در دادگاه انقلاب اسلامی به مرگ محکوم گردید و اولین (و شاید تنها) زنی بود که از بازماندگان رژیم پادشاهی به اعدام محکوم گردیده و حکم هم در موردش به اجرا درآمد. (مطالب ذکر شده در این بخش به نقل از صص ۷۰۸-۹ «رجال عصر پهلوی ۳»، به روایت اسناد ساواک - علی امینی، جلد اول است. «رجال عصر پهلوی ۳» (تهران، ۱۳۷۷/۲۰۰۰)، مرکز بررسی اسناد تاریخی واواجا. (م)

۷- برای آشنایی با محمدصادق صادقی گیوی معروف به خلخالی از زبان خودش و اعدام‌های گسترده‌ای که آنها را «فتخارات» خویش به شمار می‌آورد، ر.ک. به م.ص. صادقی گیوی، «خاطرات آیت‌الله خلخالی، اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب» (تهران، ۱۳۷۷/۲۰۰۰)، ن: نشر سایه؛ و صادقی گیوی، «ایام انزوا، دنباله جداول خاطرات آیت‌الله خلخالی» (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، ن: نشر سایه. (م)

۸- *Capitulation* یا همان کاپیتولاسیون امتیاز قضایی یا حق قضاوت خارجی در کشوری دیگر است. سابقه کاپیتولاسیون در ایران به زمان جنگ طولانی ایران و روس باز می‌گردد، که به سال ۱۲۰۷ (۱۸۲۸) با انعقاد عهدنامه ترکمان چای، پس از پایان و شکست ایران، به کشور ما تحمیل گردید. پس از پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و برقراری نظام تازه سوسیالیستی در آن کشور، پیمان دوستی میان شوروی و ایران به امضاء رسید و در ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) ماده مربوط به کاپیتولاسیون لغو شد. اما با گذشت نزدیک به یک دهه بعد از رویداد کودتای ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) این قانون، این دفعه از سوی آمریکاییان فاتح در ایران، بار دیگر مطرح گردید. در مارس ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) وزارت خارجه ایالات متحده از دولت ایران درخواست واگذاری امتیاز مصونیت به پرسنل نظامی و اعضای اداری کشور خود را که در ایران خدمت می‌کردند، در برابر قوانین کیفری رایج ایران نمود. سرانجام پس از مذاکرات چندین ماهه مابین وزارت خارجه آمریکا و دولت حسعلی منصور، لایحه مورد توافق در ۲۱ مهر ۱۳۴۳ (۱۳ اکتبر ۱۹۶۴) به تصویب مجلس قانون گذاری ایران رسید و کاپیتولاسیون بار دیگر در کشورمان احیاء گردید. تصویب و برقراری مجدد این قانون موجبات خشم و اعتراضات گسترده‌ای را، بویژه در میان قشر روحانی جامعه به سرکردگی حجة الاسلام خمینی (آیت‌الله و رهبر انقلاب اسلامی ائمه) برانگیخت و این مخالفت‌ها نهایتاً به ترور منصور توسط هیات‌های مؤتلفه انجامید. (برای اطلاعات بیشتر درباره شکل گیری، تصویب و پیامدهای بعدی امتیاز کاپیتولاسیون ن.ک. به غ. نجاتی، «تاریخ بیست و پنج ساله ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۲۰۰۰، ج: ششم)، ن: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، جلد نخست، صص ۳۱۵-۳۰۳. (م)

۹- «محاکمه سپید حسن یا کروان»، روزنامه اطلاعات، ۲۲ فروردین ماه ۱۳۵۸ (۱۱ آپریل ۱۹۷۹).
 ۱۰- به نقل از هفته نامه «ایران تایمز»، ۳ مردادماه ۱۳۵۹ (۲۵ جولای ۱۹۸۰).
 ۱۱- به نقل از هفته نامه «ایران تایمز»، ۲۰ تیرماه ۱۳۵۹ (۱۱ جولای ۱۹۸۰).
 ۱۲- «محاکمه سپید ریسی»، روزنامه اطلاعات، ۲۰ فروردین ماه ۱۳۵۸ (۹ آپریل ۱۹۷۹).
 ۱۳- «محاکمه هویدا»، روزنامه اطلاعات، ۱۹ فروردین ماه ۱۳۵۸ (۸ آپریل ۱۹۷۹).
 ۱۴- برگرفته از هفته نامه «ایران تایمز»، ۲ اسفندماه ۱۳۵۹ (۲۲ فوریه ۱۹۸۰).
 ۱۵- بابک (مستعار)، «زندان اوین: محبس بی گناهان»، ایران تایمز، ۵ شهریور ۱۳۶۱ تا ۵ فروردین ۱۳۶۲ (۲۷ اگوست ۱۹۸۲ تا ۲۵ مارس ۱۹۸۳).

۱۶- محمد کچوی که بعدها زندان اوین و خصوصاً آموزشگاه آن رابه نام وی نامگذاری کردند، اولین رییس این زندان پس از پیروزی انقلاب اسلامی و خود از زندانیان سیاسی دهه ۵۰ (۷۰) حکومت شام بود. کچوی به نوشته احسان تراقی، در بازار تهران به شغل صحافی اشتغال داشت و با آنکه دارای تحصیلات ابتدایی بود، مع ذلک، به دلیل ماهیت حرفه و خصلت مبارز طلبانه اش، به کتب، نویسندگان و در نتیجه من [تراقی]، علاقه نشان می‌داد (از کاخ شاه تازندان اوین، صص ۲۷۱). تراقی از او چهره‌ای کاملاً متفاوت با آنچه چپ‌گرایان آرایه می‌کنند، به دست می‌دهد (برای آگاهی از این امر ن.ک. به انراقی، «از کاخ شاه تازندان اوین» (تهران، ج: چهارم، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن: رسا، ت: سعید آذری، صص ۲۷۳-۲۷۰). چپ‌گرایان همراه مجاهدین بیشتر معتقدند چه بسا اگر کچوی زنده می‌ماند، جا و لقب لاچوردی به عنوان قصاب اوین به او می‌رسید. ولی مسلماً به شهادت تراقی او این عداوت را هرگز با سلطنت طلبان و متهمان غیر چپ‌گرا، به نمایش نگذارد. وی در زمان اوج گیری فعالیت‌های افراطیون مذهبی در زندان به رهبری «فالانها» (ر.ک. به فصل پیشین)، خشم و نفرت خویش را در کنار یار همراش - اسدالله لاچوردی - هرگز از چپ‌ها پنهان نکرد و هم‌او بود که هدایت کننده فتوای «نجاست» بر علیه چپ‌گرایان بود و برای اولین بار کاربرد واژه «مناقضین»

درخصوص مجاهدین را رواج داد. سماکار در خاطرات زندانش، چون با وی مدت‌ها در یک بند به سر می‌برده، این چنین می‌نویسد: «سردسته کمون فالانترها آدمی بود به نام محمد کچوئی که بعدها رییس زندان اوین شد و توسط مجاهدین به قتل رسید. او موجود عجیبی بود. من در اتاقی در بندینج افتاده بودم که کچوئی در یک طرفم و در طرف دیگرم دکتر فردوس جمشیدی و فرج کاظمی مینویس بودند. به این ترتیب من در طول روز که افراد زیادی از فالانترها به حضور «آقا» یعنی کچوئی می‌رسیدند، به تدریج و ناخواسته با مسائل فالانترها آشنا شدم. آنها یا نداشتند که جلوی من بلند بلند راجع به همه بدگویی کنند. کچوئی همه مسائل هوادارانش را حل و فصل می‌کرد و در هر زمینه‌ای به آنها رهنمود می‌داد. او حتی به آنها می‌گفت که با چه کسی سلام و علیک کنند و به چه کسی جواب سلام بدهند و یا ندهند. او برای آنان، آداب پاسخ دادن به سلام را درس می‌داد و فرضاً می‌گفت باید ببینید که کسی که به شما سلام کرده است آیا قابل جواب سلام هست یا نه؟ اگر ظالمین (کمونیست‌ها) و یا منافقین (مجاهدین) بودند، مسلم است که نباید پاسخ سلام او را داد (ع. سماکار، «من یک شورشی هستم» (لوس آنجلس، ۲۰۰۱/۱۳۸۰)، ن: شرکت کتاب، ص ۳۹۳). اما بامداد در کتاب جامع خود به ترور کچوئی اشاره دارد و آن را این گونه بیان می‌دارد: «مجاهد جسور و قهرمان «محمد کاظم افجه‌ای» که در زندان اوین پاسدار دادستانی بود، پس از مشاهده جنایات روزانه لاجوردی، محمد گیلانی و کچوئی (که از مدت‌ها پیش اداره بندهای زندان اوین را برعهده داشت) در پانزدهم تیرماه شصت (عجولای ۱۹۸۱)، یعنی همان روزهای اولیه کشت و کشتار روزانه، پس از برگزاری نماز، در سایه درختان چنار زندان اوین، در یک «آن» و بایک حرکت سریع غافل‌گیرانه هر سه نفر را به رگبار می‌بندد. اما گلوله‌هایش تنها به کچوئی اصابت می‌کند و خودش با تیراندازی متقابل محافظین لاجوردی از پای درمی‌آید (و. بامداد (مستعار)، «جمهوری زندان‌ها»، ۲: ۲۸۶). (م)

۱۷- ک. همایون، «بررسی اجمالی یک دهه زندان طی سال‌های ۶۷-۱۳۵۷»، فدایی، شماره‌های ۶۸-۶۴ (تیر-آذر ۱۳۶۹/جولای-نوامبر ۱۹۹۰).

۱۸- E. Naraghi, *From Palace to Prison* (Chicago: Ivan Dee, 1994)

این کتاب با عنوان «از کاخ شاه تا زندان اوین، خاطرات دکتر احسان نراقی» با ترجمه سعید آذری توسط نشر رسا در تهران به چاپ رسیده است. (م)

۱۹- م. فاضل، «خاطرات زندان» در «از آرمانی که می‌جوشد» (سوئد، ۱۹۸۴/۱۳۶۳).

۲۰- پس از دستگیری‌ها و سرکوب اعضای سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۰/۱۹۷۱ و بازداشت تقریباً کل رهبریت آن، این تشکل که هنوز حتی اعلام موجودیت نکرده بود با بحران بقا مواجه گردید. اعضای اولین کمیته مرکزی سازمان پس از دستگیری احمد رضایی - تنها عضو باقی مانده مرکزیت - برادر وی رضارضایی، کاظم ذوالانور و بهرام آرام بودند. اما دیری نپایید که رضارضایی، از اعضای تیم ایدئولوژیکی سازمان، هم که از زندان گریخته بود، در یک درگیری مسلحانه خیابانی با نیروهای پلیس جان سپرد. کاظم ذوالانور شیرازی نیز در ۱۳۵۱/۱۹۷۲ طی زدو خوردی با مأموران ساواک مجروح و سپس دستگیر شد و سه سال بعد در تپه‌های اوین در کنار یار دیگر مجاهد خود و هفت تن فداییان، شامل حسن ضیاء ظریفی و بیژن جزینی، به رگبار مسلسل مأموران عالی‌رتبه ساواک جان باخت و این جنایت را رسماً کشته شدن حسین فرار از زندان نام نهادند. با قتل رضایی و دستگیری ذوالانور، تقی شهرام فارغ‌التحصیل رشته ریاضی دانشگاه تهران که از زندان گریخته بود، به همراه مجید شریف واقفی - مهندس ۳۴ ساله برق - به کمیته مرکزی راه یافتند. بعدها، شهرام و آرام نقش کلیدی را در تحولات عقیدتی درونی سازمان مجاهدین به سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ ایفا نمودند. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۴/۱۹۷۵، تقی شهرام در کنار بهرام آرام، هر دو در رأس یکی از شاخه‌های سه‌گانه سازمان مجاهدین، با انتشار جزوه‌ای به بیان تغییر و تحولات فکری خود پرداخته و آن را با عنوان «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» مواضع مسلط بر کل تشکیلات اعلام داشتند. در جزوه مذکور آمده بود که پس از ده سال زندگی مخفی، ۴ سال مبارزه مسلحانه و دو سال بازاندیشی ایدئولوژیکی گسترده، آنها به این نتیجه رسیدند که نه اسلام، بلکه مارکسیسم فلسفه انقلابی راستین است، زیرا اسلام ایدئولوژی طبقه متوسط بوده، اما مارکسیسم ایدئولوژی رستگاری و رهایی طبقه کارگر است. با انتشار جزوه مورد اشاره، سازمان مجاهدین به دو گروه مجزا - مجاهدین مسلمان و مجاهدین مارکسیست - تقسیم شدند. بخش مارکسیستی در حین انقلاب اسلامی، با ادغام چند گروه مارکسیستی کوچک مبدل به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر شد. اما آنچه شهرام به خاطر آن تقبیح شده و می‌شود، نه تغییر در جهان بینی که راهکارهای کسب قدرت در سازمان مجاهدین بود، بلکه رخداد های پس از آن است. پس از اعلام تغییر مواضع، گروهی کوچک از رهبران مجاهدین با انتشار چنین جزوه‌ای بدون طرح آن با سایر رهبران و اتخاذ مواضع مارکسیستی مخالف بوده و همچنان به جهان بینی اولیه سازمان - یعنی همان اسلام - پای بند بودند. دو چهره شناخته شده این جریان (طرفداران اسلام) در درون سازمان مجاهدین مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف بودند. این دو تن که مواضع خود را پنهان نداشته و علناً با رهبری تحمیلی جدید مخالف بودند، با برخوردهای وحشیانه و خصمانه، جان خود را در راه اعتقادات خویش و مقاومت در برابر جریان تازه گذاردند. در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۴ (۷ مه ۱۹۷۵) رخدادی به وقوع پیوست که دیگر هرگز گریبان مجاهدین و آینده آنان را رها نکرد. در این روز، مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف در فاصله چند ساعت توسط جریان جدید اقدام انقلابی شدند. شهرام و آرام که با شریف واقفی برای بحث درباره وقایع در جریان، قرار ملاقاتی گذاشته بودند، پس از ترور وی برای محو آثار هویت، جنازه‌اش را با یاری خاموشی عضو دیگر بخش مارکسیستی به آتش کشیده و در یکی از مراکز جمع‌آوری زباله رها کردند.

صمدیه‌لباف، به‌رغم مجروح شدن با تیر رفقای سابقش، از مهلکه گریخته و خود را برای درمان به یک پزشک آشنا می‌رساند. ساواک که از اختلافات درونی این تشکل آگاه شده بود و از وقوع وقایع خونین مطلع بود، همه جا به دنبال قربانیان این تصفیه خونین بود. بالاخره با گزارش پزشک معالج لباف، او به چنگ پلیس می‌افتد و چندماه بعد تیرباران می‌شود. پیگیری‌های ساواک، به سرعت آنان را به جسد سوخته شریف واقفی می‌رساند، برای بهره‌برداری گسترده، خبر آن و چگونگی وقوع واقعه در جراید کثیرالانتشار آن زمان درج می‌گردد. درخصوص این واقعه که تقی شهرام به جرم ارتکاب آن در سال‌های پسین انقلاب اسلامی بازداشت و اعدام گردید، مطالب بسیاری، بویژه در روزنامه‌های سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ آمده است، اما دربخشی از یک مقاله تازه منتشره در این باره آمده رویدادهای سال ۵۴ یک انشعاب مرسوم در جریان‌های سیاسی نبود، بلکه ضربه‌ای بود که پیامدهای آن هیچ‌گاه دامان مجاهدین و کل جنبش اسلامی را رها نکرد. مارکسیست شدن بخشی از سازمان، رهبران مذهبی را به سازمان‌های چریکی بدگمان ساخت و درنهایت آنها را به مرز رویارویی با یکدیگر کشاند (رسول اصغری، «شریعتی و تکوین چپ اسلامی»، ماهنامه «آفتاب» (خرداد ۱۳۸۱/جولای ۲۰۰۲، شماره ۱۶، ص ۶۶). برای اطلاع بیشتر ر.ک. به غنجاتی، «تاریخ بیست و پنج ساله ایران»؛ «وقتی مارکسیست‌ها تاریخ می‌نویسند» (از سری کتب جلدسفید اوایل انقلاب؛ انتشارات سازمان بیکار، «تغییر و تحولات درون سازمان مجاهدین خلق ایران» (بی‌جا)، ۱۳۵۸/۱۹۷۹؛ روزنامه‌های «آیندگان» و خصوصاً «اطلاعات» شماره‌های ۱۵ اردیبهشت ۵۸ (۵ مه ۱۹۷۹) و ۲۱ دی‌ماه ۶۱ (۱۱ ژانویه ۱۹۸۲). (م)

۲۱- محمدرضا سعادتى به‌هنگام دستگیری توسط سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی (سازمان افراطی مسلمانی که به‌نظر می‌رسید در آن دوران برای انتقام‌گیری از مجاهدین ایجاد شده و بعدها با تعطیلی و دوباره برپایش تعدیل شد)، مهندسی ۲۵ ساله اهل شیراز بود. او در خانواده روحانی تهیدستی در فارس رشد کرده و پس از دریافت بورس تحصیلی به‌تهران آمده و وارد دانشکده‌فنی شده بود. او در ۱۳۵۲/۱۹۷۳ به عضویت سازمان مجاهدین درآمد و همزمان درکنار همسرش به‌دست ساواک به‌جرم فعالیت‌های مُضیره زیرزمینی بازداشت شد. سعادتى دوران محکومیت خود را در قصر می‌گذراند و بعد از فاجعه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان در خارج از زندان، وارد محفل مسلمانان درون زندان، به‌رهبری مسعودرجوی، شد. درحین انقلاب سعادتى به‌همراه سایر زندانیان سیاسی در آبان‌ماه ۱۳۵۷ (اکتبر ۱۹۷۹) از زندان آزاد گردید. او را مجدداً در ۱۳۵۸ هنگامی که قصد تماس با یکی از دیپلمات‌های روسی را داشت، به‌جرم جاسوسی، دستگیر کرده و به‌زندانى خصوصى (خانه‌مسکونی مصادره‌شده‌ای جنب سفارت آمریکا) منتقل کردند. مجاهدین بعدها اعلام داشتند که سعادتى به‌نماینده‌ی ازسوی آنها مأموریت داشته تا ضمن تماس با مسئولین شوروی تقاضای یاری‌رسانی برای شناسایی مأموران سیا در ایران را بکند. دلیلی که دراوج وقوع این حوادث هم قانع‌کننده به‌نظر نمی‌رسید متأسفانه دراین رابطه نه‌هرگز مجاهدین پاسخ منطقی داشتند و نه حکومت اسلامی که با محاکمه سرپایی وی و بدون آرایه حتی یک برگ دال بر مجرم بودنش، وی را چند روز بعد از رخداد ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ (۲۰ جون ۱۹۸۱) به میدان تیر رهسپار کرد. البته مدتی پیش از اعدام این مجاهد، دکتر لاهیجی طی گفتگو با هفته‌نامه «امیدایران» ادعا کرد که سعادتى را در زندان به‌شدت شکنجه‌دادند، اما روند پرشتاب رخدادهای آن زمان مانع از تحقیق گسترده نیروهای سیاسی و مردم دراین جریان گردید و هرگز مورد پیگیری قرار نگرفت، بلکه مستمسکی شد در دست مجاهدین تا فریاد مظلوم‌نمایی خود را بلند کنند. (م)

۲۲- عباس امیرانتظام از جنجالی‌ترین چهره‌های چهار دهه گذشته تاریخ ایران، دارای فوق‌لیسانس اقتصاد، پس از فراغت از تحصیل در دانشگاه کالیفرنیاى برکلی آمریکا و سه‌سال کار در همان کشور، در آغاز دهه ۵۰ (۷۰) به‌ایران مراجعت و اقدام به تأسیس یک شرکت مشاوره مهندسی کرد. در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) در جریان انقلاب و فعالیت در «کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر» در کنار مهندس مهدی بازرگان به‌سمت معاون نخست‌وزیر و سخنگوی دولت موقت برگزیده شد. این انتصاب مورد اعتراض بسیاری از جمله سازمان‌های چپ به‌سرکردگی فداییان، بیکار و حتی گروهی از اعضای نهضت‌آزادی در آن زمان قرار گرفت (ن.ک. به م.ج. مظفر، «اولین رئیس‌جمهور» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ن: انتشارات کویر، صص ۲۶۲-۱۸۱). اعتراضات جریانات چپ و تشویق و جانبداری آنان از دستگیری و محاکمه و حتی اعدام امیرانتظام نقش به‌سزایی در محکومیت او ایفا نمود. در ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) امیرانتظام به‌عنوان سفیر ایران در سوئد به‌اروپا رفت. با اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام و انتشار اسناد واهی و اقرارآمیز، او متهم به‌جاسوسی به‌نفع آمریکا گردید و با جمل امضاء صادق قطب‌زاده- وزیر خارجه وقت- توسط کمال خرازی (وزیر خارجه کنونی و عضو دودن پایه‌آن‌زمان) و ارسال نامه‌ای رسمی، به ایران فراخوانده شد. او سپس بازداشت و در دادگامانقلاب محاکمه و محکوم به حبس ابد گردید. حکمی که همچنان در مورد وی اجرا می‌گردد و به‌رغم آزادی کوتاه‌مدتش از زندان، هنوز به عنوان جاسوس زندانی است. (م)

۲۳- «محاکمه امیرعباس انتظام»، روزنامه اطلاعات، ۲۷ اسفندماه ۱۳۶۰ (۱۸ مارس ۱۹۸۱). *

*- برای اطلاع بیشتر از این وقایع و شرح کامل محاکمات عباس امیرانتظام، ر.ک. به: غ. امیرانتظام، «آن سوی اتهام، خاطرات عباس امیرانتظام» (تهران، ۲۰۰۲/۱۳۸۱)، در دو جلد، ن: نشرنی. (م)

۲۴- در گفتگوی مفصلی که عمادالدین باقی با سعیدحجاریان درباره تاریخچه تأسیس وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی انجام داده، ضمن اشاره به این رویداد حجاریان می‌گوید: «... در قضیه تقی شهرام بچه‌ها اصرار داشتند که او یماند و از او استفاده بشود. ولی او هم سرتیر رفت (ع. باقی)، «برای تاریخ» (تهران، ۲۰۰۰/۱۳۷۷)، ن: نشر نی، ص ۴۷. (م)

۲۵- لازم به یادآوری است که امیرانتظام یکبار در سال ۱۳۷۷/۱۹۹۸ از زندان آزاد شد، اما چون خودش تا روشن نشدن پرونده و اتهاماتش حاضر به ترک زندان نبود، عنوان «اخراج از زندان» رایه‌ان داد. چندماه پس از آزادی (اخراج) از زندان، به دلیل مصاحبه‌ها، تماس با رسانه‌های داخلی و خارج و خصوصاً اظهاراتی درباره اسدالله لاجوردی پس از ترورش، با شکایت خانواده لاجوردی دوباره به دادستانی احضار و بازداشت گردید. این دوره تازه زندان، پس از چندماه آزادی، تاکنون با برجاست، هرچند که برخورد با او کمی ملایم‌تر شده و حالا می‌تواند حتی با مرخصی استلاجی از کشور هم خارج شود و بعد از مطالعه، مجدداً به زندان بازگردد! (م)

۲۶- ضمن اشاره به اولین موارد دستگیری و اعدام دگراندیشان در ابتدای شکل‌گیری جمهوری اسلامی، در گفت‌گویی طولانی باقی با حجابیان به مسئله محاکمه و اعدام ساداتی هم اشاره شده و حجابیان می‌گویند: در ماجرای ساداتی دوستان رفته بودند صحبت کرده بودند که او حفظ بشود و نگه داشته شود. چون او بریده بود و به جایی رسیده بود که می‌خواست انتقاداتش را نسبت به سازمان [مجاهدین] مطرح کند و حفظ او از این جهت خیلی خوب بود و می‌توانست روی فاز علنی سازمان تأثیر بگذارد (چون آن موقع سازمان هنوز وارد فاز رزمی نشده بود). یک مرتبه خبر رسید که آقای لاجوردی کار ساداتی را تمام کرده [است] [ع. باقی، «برای تاریخ»، ص ۳۷]. هر چند سخنان حجابیان، بعنوان ناظری از درون، نمی‌تواند عاری از حقیقت باشد، اما اعدام یک مرتبه ساداتی کمی غریب به نظر می‌رسد، زیرا- به دلیل تبلیغات شبانه‌روزی آن دوران- او از مهره‌های شناخته‌شده و معروف سازمان مجاهدین بود و مسلماً از «بریدن» وی تبلیغات بسیاری می‌توانستند بکنند حتی اگر نهایتاً وی را اعدام می‌کردند. کاری که حاکمیت در سال‌های بعد به آن دست زد و حسین روحانی (از رهبران شاخص سازمان پیکار) از نمونه‌های بارز آن به شمار می‌آید. او پس از خیانت به آرمان‌هایش و لو دادن تمام اعضا و هواداران مربوط یا نامربوط سازمان خویش و به قولی «تخلیه اطلاعاتی»، با ترتیب دادن چندین «مصاحبه»، «میزگرد» و «جلسات ارشادی» به منظور خوش‌خدمتی با رژیم همراه شد، اما سرانجام با گروهی دیگر از زندانیان به جوخه‌آتش سپرده شد. معذالاین موارد هم از نقاط تاریک سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۲ است که امیدواریم با انتشار اطلاعات بیشتر و بررسی‌های گسترده‌تر، این زوایای ناروشن هم با نور آگاهی و اطلاعات روشن گردد. (م)

۲۷- سازمان مجاهدین خلق، در خردادماه سال شصت، پس از یورش و تلاش ناکام پاسداران کمیته‌های انقلاب برای دستگیری موسی خیابانی (رهبر نظامی مقیم ایران سازمان) اولین اطلاعات سیاسی-نظامی خود را در شرایطی منتشر ساخت که چند روز قبل رسماً اعلام داشته بود، «مابین ما و رژیم تنها یک تار مو باقی مانده است». مجاهدین در اطلاعیه آمادگی خود برای دفاع و تعرض متقابل که همانا آغاز جنگ چریکی شهری و ورود به «فاز نظامی» بود را اعلام داشتند. آنها ادعا می‌کردند تمام سمن‌شان بازگرداندن رئیس‌جمهور منتخب عزل‌شده از سوی مجلس به قدرت است. در واقع چون بنی‌صدر با صلاح‌دید خمینی از قدرت کنار رفته بود، مقاومت مجاهدین رویارویی با حاکمیت و شخص اول آن محسوب می‌گردید. اما در تظاهرات بعدی شعارهای آنها شعار «سرنگونی» بود. اقدامات نظامی مجاهدین با تظاهرات‌های نیمه‌مسلحانه، با مشارکت میلیشیا، در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ (همان روز عزل رسمی بنی‌صدر و صدور حکم جلب او) آغاز شد و حاکمیت متقابلاً با شدت هرچه تمام با آنان از در نزاع درآمد و به سرکوب بی‌رحمانه و گسترده آنها پرداخت. در این میان چپ‌گرایان با مواضع «رادیکال» خود، با وجود مخالفت با اقدامات نظامی مجاهدین، مبدل به اولین طعمه‌های سرکوب شدند. اگرچه مجاهدین مدعی آغاز جنگ چریکی در شهرها بودند، ولی تحرکات آنان از ترورهای کور هرگز فراتر نرفت. (ن. ک. به بامداد، «جمهوری زندان‌ها»، ۷۱:۲). (م)

۲۸- «نشست مطبوعاتی دادستان کل»، روزنامه اطلاعات، ۱۷ مرداد ۱۳۶۱ (۸ اوت ۱۹۸۲).

۲۹- سازمان مجاهدین، «شهدای جاودانه آزادی: نام و مشخصات ۱۲۰۲۸ شهیدان انقلاب نوین ایران»، نشریه مجاهد، شماره ۲۶۱، ۱۵ شهریور ۱۳۶۲ (۶ سپتامبر ۱۹۸۵): ۱-۱۸۲.

۳۰- برای آگاهی از سابقه و فعالیت‌های حزب رنجبران از منظر باقیمانده اعضای آن ن. ک. به باقر مرتضوی، «سیاوشان، یادوارهٔ جان‌باختگان حزب رنجبران ایران» (کلن، ۱۳۷۷/۱۹۹۹)، ن: نویسنده. (م)

۳۱- گروه فرقان که هنوز از ماهیت اندیشه‌ها و چگونگی فعالیت و تشکیلات آن اطلاعات زیادی در دست نیست، در سال ۱۳۵۸ با یک سلسله ترورهای کور در اولین سال به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی لرزه بر اندام کلیه کارگزاران حاکمیت انداخت. این تشکیلات مذهبی توسط طلبه‌ای به نام احمد گودرزی رهبری می‌شد و دارای اعتقادات فوق‌افراطی و ضدآخوندی بود. در شرحی درباره این گروه که در سایت اینترنتی «شهید مطهری» توسط ایرانا (خبرگزاری ج.ا.) منتشر گردیده، آمده «فرقان گروهی بود که حداکثر اعضا و افرادش عددی بین ۵۰ الی ۶۰ نفر بودند. رهبر گروه (که در اوج فعالیت‌هایش ۲۰ ساله بود) اعضاء گروه خود را در طول سه چهار سال از میان دوسه دوره جلسه‌قرائت و به اصطلاح تفسیر قرآن در تهران انتخاب نمود» (سایت اینترنتی ایرانا بخش ویژه مطهری قسمت معرفی گروه فرقان به نشانی: WWW.irna.com/melli/motahari/forghan.htm). برای اطلاع بیشتر درباره گروه فرقان هم به همین نشانی ر. ک. این گروه در اواخر عمر رژیم پادشاهی شکل گرفت و اعضای آن رفته رفته، به علت برداشت‌های خاص از اسلام انقلابی و شعار اسلام منتهای روحانیت با ترور و حذف مخالفین خود، فعالیت‌هایش را آغاز کرد. تنها مدرک مدون از اعتقادات این گروه که خود را پیروان صدیق راه علی شریعتی، اندیشمند و نظریه‌پرداز شیعه‌گرا، معرفی می‌کرد- بطور گسترده- در روزنامه «آیندگان» به تاریخ ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۸ (۱۰ مه ۱۹۷۹) به چاپ رسیده است. در بخشی از مانیفست فرقان انتشار یافته در آیندگان آمده «فرقان خود را مسلمان می‌داند و تکیه اصلی‌اش روی

اصل توحید، قرآن و تفسیر آن است (آیندگان، ص ۱۴). در بخشی دیگر آمده فرقان اصطلاح آخوندیسم را در مورد روحانیت به کار می‌برد و آنها را به «دیکتاتوری»، «ارتجاع»، «به انحراف کشاننده مبارزه توحیدی»، «سازش با قدرت‌های داخلی و خارجی» و «تخطئه مسلمان آگاه متهم می‌سازد (همانجا). آنچه در اعتقادات این گروه حائز اهمیت است برداشت آنان از روحانیت است که آنها را ضد توحیدی‌ترین قشر اجتماعی ارزیابی می‌کردند. در موضع‌گیری‌های متعدد گروه فرقان یکی هم برداشت آنان از فاجعه آتش‌سوزی سینما رکس آبادان بود که انجام آن را توطئه‌ای از جانب سه محور رژیم پهلوی، روحانیت حاکم و چپ‌ها قلمداد می‌کردند. در همان دوران اقدامات فرقان به «کمونیست‌ها»، «ساواکی‌ها» و «سیا و موساد» نسبت داده می‌شد و اسلام‌گرایان حاکم آنان را «خوارج» نامیده بودند. متأسفانه از نحوه دستگیری، محاکمات و تعداد اعدامی‌های آنان اطلاعات دقیقی در دست نیست و به جز آن که گروه در اواخر دی‌ماه ۱۳۵۸ (اوایل ژانویه ۱۹۸۰) توسط واحدهای ویژه سپاه پاسداران متلاشی گردید و گزارش مسئولان سپاه منتشر شده در روزنامه‌های ۲۳ دی‌ماه ۱۳۵۸ (۱۳ ژانویه ۱۹۸۰)، اخبار چندان دیگری وجود ندارد. فقط پس از دستگیری و اعترافات آنها که متون آن دردسترس نیست، به نقل از گودرزی در مواجهه با «بریدن» اعضا گروه گفته شده که «به اعتقاد من همه بدبختی‌ها از درون زندان ناشی شده است، زیرا طرز برخوردها طوری بوده که در هر زمینه‌ای مسائل از موضع مسلط طرح شده یعنی در واقع جو برای خودشما در طرح مسائل مورد نظر آزاد بوده است، طبیعی است که وقتی در زندان برای افراد شبهه ایجاد می‌شود و انواع مختلف تبلیغات هم بدان دامن می‌زند تغییر روش برای افراد غیرمنتظره نیست» (سایت ایرنا). این گروه طی فعالیت‌های چندماهه‌اش، عناصر کلیدی رژیم را هدف قرار داده و در بسیاری موارد موفق و در چند مورد ناموفق بوده است. از موارد موفق آن باید به ترور سرلشکر قری (که در سوم اردیبهشت ۱۳۵۸/۲۳ آوریل ۱۹۷۹ اولین ترور این گروه و اولین ترور پس از انقلاب قلمداد می‌گردد)، مرتضی مطهری، مهدی عراقی (به همراه فرزندش حسام)، حاج طرخانی، آیت‌الله قاضی طباطبایی، دکتر محمدفتح (در ۲۷ آذر ۱۳۵۸/۱۸ دسامبر ۱۹۷۹ که آخرین ترور این گروه هم محسوب می‌شود) اشاره کرد. از شاخص‌ترین اقدامات نافرجام آنان همانا ترور علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی، سیدعلی خامنه‌ای، موسوی اردبیلی، عبدالرحیم ربانی شیرازی و عباس امیرانتظام است. (برای اطلاع از مانیفست گروه فرقان که توسط هیأت تحریریه آیندگان تلخیص و تنظیم شد و تا آنجا که مترجم اطلاع دارد، در کنار مطلب چندصفحه‌ای سایت خبرگزاری ایرنا، تنها مدرک منتشر شده در رابطه با نظریه‌های این گروه است، ن.ک. به روزنامه آیندگان، شماره ۳۲۵۳، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۸، ص ۱۴؛ همچنین ن.ک. به گروه گزارش، «ترور در ایران از ناصرالدین شاه تا کاظم سامی»، ماهنامه «آدینه»، شماره ۳۰، آذر ۱۳۶۷/۱۹۸۸، صص ۲۲-۸). (م)

۳۲- ش.پارسی‌پور، «خاطرات زندان» (استکلهم، ۱۳۷۵/۱۹۹۶)، نشر باران، صص ۸۳-۸۲

۳۳- واژه «محارب» در تعبیر لغتنامه‌ای خود به معنای ستیزه‌جو و جنگ‌جو آمده، ولی «محارب» در تعبیر سیاسی و از نظر روحانیون حاکم به معنای قیام‌کننده و شورشی بر علیه انگاشت یا اشخاص است. «محارب‌باخدا» که در قوانین اسلامی (و سایر مذاهب) از اتهامات بسیار جدی به شمار می‌آید و محکومان به آن بلافاصله باید اعدام شوند، به مخالفان لامذهب یا غیرمذهبی جمهوری اسلامی اطلاق می‌گردد که خواهان براندازی آن هستند. استدلال جمهوری اسلامی بر این پایه استوار گردیده از آنجا که این حکومت، حاکمیت پروردگار و نماینده آن بر روی زمین است، هر اقدامی برای براندازی چنین حاکمیتی به منزله عناد با خداوند و قیام بر علیه او و کتندگان این کار «محاربین با خدا»، قلمداد می‌شود. (م)

۳۴- معنای چنگانه «خد» این‌هاست: اندازه؛ مرز؛ (معنای اسلامی) کیفرگناه؛ (معنای ریاضی) کمیت ثابتی که یک‌ممتغیر هر قدر که بخواهیم به آن نزدیک شود، بی‌آنکه لزوماً به آن برسد (غ.صدری افشار، ن.حکمی، ن.حکمی، «فرهنگ فارسی امروز» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ویرایش سوم، مؤسسه نشر کلمه، ص ۳۰۶). (م)

۳۵- «متن کامل قانون قصاص»، هفته‌نامه ایران تایمز، ۱۵ اسفند ۱۳۵۹ (۶ مارس ۱۹۸۱). همچنین ن.ک. به ایران تایمز، ۱ خرداد ۱۳۶۰ (۲۲ مه ۱۹۸۱) و ۲۳ مهر ۱۳۶۱ (۱۵ اکتبر ۱۹۸۲).

۳۶- «قوانین قصاص»، کار بین‌المللی، تیر ۱۳۶۰ (جون ۱۹۸۱).

۳۷- امام جمعه قم، «شلاق از زندان بهتر است»، هفته‌نامه ایران تایمز، ۲۹ آبان ۱۳۶۶ (۲۰ نوامبر ۱۹۸۷).

۳۸- انگیزه وی بر پایه حکم معروف قرآنی است که شوهر می‌تواند در مقابل عدم تمکین همسرش، وی را آنقدر در خانه نگاه دارد تا زن به راه‌آید.

۳۹- «مصاحبه با حجة الاسلام انصاری، سرپرست زندان‌ها»، کیهان هوایی، ۲۶ اسفند ۱۳۶۵ - ۵ فروردین ۱۳۶۶ (۱۷-۲۵ مارس ۱۹۸۷).

۴۰- در فاصله شش کیلومتری شمال غرب کرج و دامنه کوه، زندانی به شکل هلال ماه در کوه فرورفته و با یک جاده اختصاصی که از کنار شهرک گوهردشت عبور می‌کند، به اتوبان تهران کرج می‌پیوندد. این زندان که در دوره حاکمیت بیشین بنایش آغاز شد، در جمهوری اسلامی به اتمام رسید. زندانیان مقیم این زندان سلول‌های موجود در آن را از پانصد تا هزار انفرادی برآورد و وجود اتاق‌های نگهبانی و بازجویی را تأیید نمودند. این زندان در پاییز ۱۳۶۱/۱۹۸۲ به بهره‌برداری رسید و نخستین زندانیان آن در همان سال وارد این ندامتگاه شدند. هر زندان دارای سلول‌هایی با ظرفیت ۸ زندانی و فاقد بندعمومی و حیاط است. این ندامتگاه را «مرکز آموزشی رجایی» به یاد نخست‌وزیر و رییس‌جمهور ترور شده نامگذاری کردند، اما همچنان با عنوان محل آن (گوهردشت) شناخته می‌شود. این زندان در دهه ۶۰ مختص زندانیان سیاسی «سرموضی» بود و از همین رو با زندانیان رفتاری

شایسته انجام نمی‌گرفت. حسینیه این زندان در ۱۳۶۷/۱۹۸۸ یکی از مراکز اصلی دارزدن محبوسین مقاوم بود. (برای آگاهی بیشتر ن.ک. به بامداد، «جمهوری زندان‌ها»، ۷:۲-۱۸۶). (م)

۴۱- انجمن یاهندگان سیاسی، «گزارشی از زندان» (گوتسبرگ، ۱۳۶۳/۱۹۸۴). همچنین ن.ک. به بی‌نام، «جس»، کار اکثریت، شماره‌های ۴۶-۵۰، آذر ۱۳۶۶ فروردین ۶۸ (نوامبر ۱۹۸۷ - مارس ۱۹۸۸).

۴۲- بی‌نام، «زندان و زندانی»، مجاهد، شماره‌های ۲۵۶-۱۷۴، (۲۰ اکتبر ۱۹۸۳ - ۸ اوت ۱۹۸۵).

۴۳- عفو بین‌الملل، «بدرفتاری با زندانیان در ایران» (لندن، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، Amnesty International, III, *Treatment of Prisoners in Iran* (London, 1992)

۴۴- اسدالله لاجوردی از زندانیان مذهبی متعصب زمان شاه که به جرم عضویت در هیأت‌های موفته‌اسلامی (شاخه‌ای شدیداً متعصب از بازماندگان فداییان اسلام، هیأت‌های مذهبی ایام سوگواری بیشتر متمرکز در بازار و روحانیون قشری متحد شده و سخت با جریانات مارکسیست و حتی مجاهدین خلق در سال‌های پیش از انقلاب به مخالفت می‌پرداختند) به زندان افتاده بود. او پس از انقلاب و در نخستین سال‌های پُرالتهاب انقلاب و مشخصاً تا سال ۱۳۶۳ نماینده‌دادستانی انقلاب و رییس زندان اوین بود. وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها و بدرفتاری با زندانیان سیاسی در زمان وی به وقوع پیوست و این امر تا به‌انجا پیش‌رفت که زندانیان اوین لقب «جلاداوین» به او داده‌بودند. برخی دیگر حتی وی را «آیمن ایران» خطاب می‌کردند. همچنین بسیاری برای باورند که طرح «تواب‌سازی» از ابداعات وی بوده‌است. لاجوردی تحت فشارهای آیت‌الله منتظری و سازمان‌های بین‌المللی بالاخره از مقام خود بعنوان رییس زندان اوین در سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) کنار رفت و شخصی به نام فروتن (اگر نام واقعی باشد) جانشین وی شد. پس از مدتی دوری از این مشاغل، با فشار و دسیسه‌های خود لاجوردی بر علیه نمایندگان منتظری وی در سال ۱۳۶۶ مجدداً به زندان اوین باز می‌گردد و نهایتاً در سال ۱۳۶۸ به سمت ریاست سازمان زندان‌های کل کشور برگزیده می‌شود. سستی که تا بهمن ۷۷ حفظ کرد و با ادامه فشارهای بین‌المللی و تحولاتی که حاکمیت در ظاهر برای راه‌یابی به جامعه بین‌المللی در پیش گرفته بود، بدون جنجال، از سمت خود برکنار شد و به خیاطی‌اش در بازار تهران بازگشت و مرتضی‌بختیاری جانشین وی گردید. ظاهراً در سال ۱۳۶۷، او در کشتار بزرگ زندانیان نقش به‌سزایی بازی نموده و در تشویق آیت‌الله خمینی در نگارش حکم یا فتوای اعدام زندانیان فعالانه حضور داشته‌است. لاجوردی بالاخره در ۵۸ سالگی، به تاریخ یکشنبه اول شهریور ۱۳۷۸ (۲۳ اوت ۱۹۹۸) در مقابل حجره‌اش واقع در بازار تهران توسط دو جوان مسلح با رگبار مسلسل کشته می‌شود. سازمان مجاهدین خلق طی بیانیه‌ای، با القاب «ابن ملجم دوران» و «سرجلاد نمونه» از او یاد کرده و مسئولیت ترور وی را می‌پذیرد و زمان ترور را دهمین سالگرد کشتار بزرگ در زندان‌های ایران اعلام می‌کند. حاکمیت، از سوی دیگر، پس از ترور لاجوردی او را «قهرمان مقاومت» لقب می‌دهد. در مصطلبی به‌قلم ع.دیروزی (احتمالاً مستعار) که هم‌پند زندان قصر لاجوردی در سال ۱۳۵۱/۱۹۷۲ بوده، آمده: دستگیری و بازداشت درازمدتش [لاجوردی] در سال ۱۳۳۷ روی می‌دهد. پس از تظاهراتی که پایان مسابقه فوتبال ایران و اسرائیل راه می‌افتد و در جریان آن دفتر هواپیمایی «ال‌ال» در تهران مورد حمله قرار می‌گیرد، بازداشتش می‌کنند. ساواک که مصمم بود سازمان‌دهندگان آن حمله را بشناسد و دریابد چه کس یا کسانی «ال‌ال» را با کوکتل مولوتوف به آتش کشیده‌اند، لاجوردی را سخت شکنجه می‌کنند... لاجوردی را از زندان زنجان به قصر آوردند. چهار، پنج سالی در زاهدان و زنجان به حالت تبعید به‌سر برده بود... در سال ۱۳۵۳ [۱۹۷۴] و به هنگام آزادی از زندان می‌گفت: «من روم که برای انقلاب چریک بسازم (منظورش این بود که: می‌خواهم بچه پس بیندازم). اما دوباره دستگیر شد و برخلاف حاجی عراقی، حیدری و... حاضر نشد که در «مراسم سپاس» و «دعا به جان اعلیحضرت» شرکت کند و آزاد نشود... به معنای دقیق کلمه «عامی» بود» (ع.دیروزی، «شکنجه‌شده دیروز، شکنجه‌گر امروز»، به نقل از «کتاب زندان»، صص ۷۳-۶۶). (م)

۴۵- ابوالحسن بنی‌صدر - اولین رییس‌جمهور ایران - در گفتگوی مفصل خود با احمد احمدی در این باره می‌گوید: «یک روز، او [منظور سید محمد بهشتی است] به من تلفن کرد و گفت: «من یک آدم خیلی خوبی پیدا کردم و نصب کردم به دادستانی» گفتم «این شخص کیه؟» گفت «لاجوردی»... بله به او گفتم «آقای عزیز! حالا خوب یا بد، فرار بود با هم بنشینیم و کسی را برای این کار انتخاب نکنیم، قرار نبود شما به تنهایی انتخاب کنید؟» گفت «خب، امام هم قبول کرد و اوسه دادستان». من رفتم به شورای انقلاب و سخت به این کار او اعتراض کردم، ولی، خُب، حزب جمهوری اسلامی و بعد آقای خمینی هم پشت آن آقا را گرفتند و یک آدمی که هیچ سواددینی نداشت، این آدم شد دادستان انقلاب اسلامی و شد قصاب معروف (ح.احمدی، «درس تجربه، خاطرات ابوالحسن بنی‌صدر اولین رییس‌جمهور ایران» آلمان، آبان ۱۳۸۰/اکتبر ۲۰۰۱)، ن: انتشارات انقلاب اسلامی، صص ۲۶-۳۵). (م)

۴۶- درباره سوابق حاج داود رحمانی اطلاعات چندانی در دست نیست، اما در خصوص دوران قدرت‌مداری وی صدها صفحه در قالب خاطرات زندانیان قزل‌حصار به چشم می‌خورد. غفاری در کتاب خاطرات خود در وصف رحمانی که وی را «حاج داود» صدا می‌زدند می‌نویسد: حاج داود رحمانی حکمران تام‌الاختیار قزل‌حصار بود. او دلال آهن قراضه بود و دکه آهنی در جنوب تهران داشت... حاج داود یکی از بنیانگذاران کمیته انقلاب اسلامی در جنوب تهران بود. او از این راه با دفتر دادستانی انقلاب اسلامی ارتباط پیدا کرد. از آن طریق بود که او نماینده منحصر به فرد امام خمینی در زندان قزل‌حصار شد. از خصیصه‌های بارز این نماینده حضرت امام اندازه بی‌قواره شکمش بود... سری طاس و ریشی گنده و سیاه داشت و صورتش تقریباً زیر این ریش گم می‌شد. دو

جسم ریز وزغ مانند در میان صورتش می درخشید... باهای یهن و شانه های وسیع و زُمخت داشت. راه رفتش به حرکت اردک ها سبیه بود (ر. غفاری). «خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی، ص ۱۱۳». زندانیان بسیار اشاره کرده اند که هر چند مسئولین زندان تاحدی مراعات زنان را کرده و اصولاً سعی داشتند تماسی با آنان پیدا نکنند، رحمانی از جمله مسئولانی بود که با خشونت هر چه تمام با آنها برخورد می کرد و بسیاری از زنان را زیر مشت و لگد گرفت. در ضمن حاج داود همان مبتکر آنت خوفناک شکنجه یعنی «تابوت» است و «قیامت» هم به فرمان او در قزل حصار بسیار مورد استفاده قرار می گرفت. پاریسی پور در خاطراتش درباره حاج داود می نویسد: «چهره و حالت حاج داود در آغاز به لوطی های سستی تهران می مانست. کم سواد بود و اغلب در بحث و گفتگو قدرت استدلال خود را از دست می داد و مبهوت نگاه می کرد. قوه ابتکار او نیز اندک بود اما انسان بدی به نظر نمی رسید» (س. پاریسی پور، «خاطرات زندان»، ص ۱۳۸). (م)

۴۷- جامعه پناهندگان سیاسی، «گزارش زندان» ص ۵

۴۸- ع. خامنه ای، «سخنرانی»، روزنامه اطلاعات، ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ (۵ مارس ۱۹۸۱).

۴۹- انیسیم، «از مرگ نهر اسیدم»، نقطه ۶ (تابستان ۱۳۷۵/۱۹۹۶): ۱۸.

۵۰- مصاحبه با اکبر، برلین، جولای ۱۹۹۱.

۵۱- United Nations, *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran* (February 1990), 18

۵۲- بدیده توب و توب سازی از همان سال های اولیه استقرار جمهوری اسلامی مطرح شد و برخی انگاشت اولیه آن را به حتی پیش از انقلاب نسبت می دهند. مفهوم و ازهای این عبارت توبه کار یا کسی که از عملی (معمولاً حرام) توبه نموده، است (غ. صدری افشار، حکمی، «فرهنگ فارسی امروز» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ن: مؤسسه نشر کلمه، ویرایش سوم، ص ۲۵۴). اما در جمع بندی بینشی آن غفاری در خاطراتش این گونه توضیح می دهد: «مقام های زندان به کسانی توب می گفتند که علیه رژیم اسلامی قدامت کرده و مرتکب جرمی شده بودند که مجازاتش زندان یا اعدام بود. حال اگر چنان آدمی توبه می کرد و مقام های دادستانی و زندانبانان توبه اش را می پذیرفتند و بر صداقتش صحه می گذاشتند، و بازجویان و شکنجه گران دادگاه های انقلاب اسلامی او را به عنوان توب قبول می کردند، شاید از مرگ یا زندان نجات می یافت... هر زندانی پیش از آن که به عنوان توب پذیرفته شود می بایست همه اطلاعاتش را به مقام های امنیتی زندان بدهد. از رابطش با گرایش سیاسی و سازمان، اطلاعات درون زندان، اطلاعات مربوط به خانواده و دوستان، هر چه می داند بگوید... برخی از توب ها تا آنجا پیش رفتند که در دستگیری و اعدام رفقای سابق شان شرکت می جستند. بعضی حتی به شکنجه گران و بازجویان تمام وقت در بند ۲۰۹ تبدیل شدند» (ر. غفاری، «خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی» (بی نام، بی جا)، ت: اسامان، صص ۸۵-۱۸۳). (م)

۵۳- روزنامه اطلاعات، ۲۳ بهمن ماه ۱۳۴۲ (۱۳ فوریه ۱۹۸۴). همچنین ن. ک. به «توابین زندان ها: واقعی یا ساختگی»، هفته نامه ایران تایمز، ۹ دیماه ۱۳۶۵ (۳۰ دسامبر ۱۹۸۶) - برگرفته از منچستر گاردین *(Manchester Guardian)*.

۵۴- *Andrey Yanuaryevich Vyshinsky* در ۱۰ دسامبر ۱۸۸۲ در اودسای روسیه متولد شد. او دولتمرد، سیاستمدار و وکیل به نام در اتحاد شوروی بود که به دلیل شقاوت و نوکری صفی ش دادستان کل در دوران سیاه «دادگاه های نمایشی مسکو» یا همان تصفیه های خونین استالین در دهه ۳۰ میلادی شد. او بعدها به مقام وزارت خارجه رسید و تدریجاً به عنوان نماینده دائم اتحاد شوروی در سازمان ملل راهی نیویورک شد و همانجا هم درگذشت. ویشینسکی از ۱۹۰۳ به عضویت حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه (منشویک ها) درآمد و در سال ۱۹۱۳ درس خود را در رشته حقوق به اتمام رسانده و وکیل شد. او در ۱۹۲۰ عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی شد. در حالیکه به کار وکالت اشتغال داشت و در دانشگاه تدریس می کرد، بخاطر نمایش شخصیت فرمان بردارش، توسط استالین به سمت دادستانی منصوب شد و بی رحمانه و با کسب اعترافات واهی شکنجه شدگان آنها را روانه اردوگاه های کار اجباری یا میدان های تیرباران می کرد. ویشینسکی دادستان دادگاه های بوخارین و متهمان ترور واهی مولوتف هم بود. زکی مدودف در بخشی از کتاب خود می نویسد: «استالین می دانست که در زمان حکومت کرنسکی، ویشینسکی منشویک، در رأس چریک های دولتی «رایون» آبارت، در مسکو، قراردادت و طی تابستان ۱۹۱۷ فرمان دستگیری بلشویک ها را داده بود. [استالین] می دانست که با استفاده از افرادی نظیر یزف، بریا و ویشینسکی خواهد توانست حزب را از وجود هسته لنینیست های وفاداری که در آن بودند، خالی کند» (ص ۴۳۳). ویشینسکی در ششمین جلسه مجمع عمومی سازمان ملل بر علیه خطر جنگی دیگر و پایداری صلح و دوستی میان ملل (!) در دو روز طی دو هفته، ۸ و ۱۶ نوامبر ۱۹۵۱، سخنرانی ایراد کرد. ویشینسکی سرانجام در ۲۲ نوامبر ۱۹۵۳ در شهر نیویورک ایالات متحده درگذشت. (برای اطلاع بیشتر از شقاوت و نقش وی در دادگاه های سرامور مسکو ن. ک. به ر. مدودف، «در دادگاه تاریخ» (تهران، ۱۳۶۰/۱۹۸۱).

ت: م. هزارخانی، بن: مؤسسه انتشارات خوارزمی؛ همچنین به زبان انگلیسی به کتاب *A. Vaksberg, Stalin's Prosecutor: The Life of Andrei Vyshinsky*, Tran. J. Butler (م) مراجعه کنید.

۵۵- م. فرزا، «خاطرات زندان»، اتحاد کار ۱۱، جون ۱۹۹۱.

۵۶- سازمان راه کارگر، «کابوسی هولناک: گفتگو با سه بازمانده اعدام های جمعی ۱۳۶۷»، راه کارگر ۹۰، ژانویه ۱۹۹۲.

۵۷- پ. علیزاده، «خوب نگاه کنید: راستی است» (پاریس، ۱۳۶۶/۱۹۸۷)، ص ۳۳.

- ۵۸- انجمن دمکراتیک ایرانیان فرانسه، «در راهروهای خون: یازده گزارش» (پاریس، ۱۳۶۳/۱۹۸۴)، ص ۳۸.
- ۵۹- در خاطراتش، مهدی خان باباتهرانی درباره دست‌بندقپانی این‌گونه توضیح می‌دهد: «[قپانی] یعنی دست‌ها را از پشت در دو جهت مخالف با دستبند می‌بستند و به‌دستبند طناب، زنجیر یا سنگ و وزنه آویزان می‌کردند و فشار سنگین وزنه طوری بود که احساس می‌کردی هر آن ممکن است قفسه سینه‌ات پاره شود (ح. شوکت، «نگاهی از درون به جنبش چپ‌ایران - گفتگو با مهدی خان باباتهرانی» (ساربروکن، ۱۳۶۸/۱۹۸۹)، ن: بازتاب، ۴۹:۱، (م).
- ۶۰- همانجا، ص ۱۲.
- ۶۱- ع. امیرانتظام، «نامه‌ها»، حقوق بشر ۳۱ (بهار، ۱۳۷۳/۱۹۹۴)، صص ۲-۵؛ «نامه‌ای از اوین»، حقوق بشر ۳۲ (تابستان، ۱۳۷۳/۱۹۹۴)، صص ۱۸-۱۰؛ «نامه‌ای به جامعه مدافع حقوق بشر»، حقوق بشر ۳۷ (بهار، ۱۳۷۵/۱۹۹۶)، صص ۲۳-۱۷؛ «نامه‌ای به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل»، در سازمان ملل متحد، «آخرین گزارش وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران» (نیویورک، ۱۳۷۳/۱۹۹۳).
- ۶۲- بی‌نام، «نامه‌ای از اوین»، راه‌توده، ۲۱ اسفندماه ۱۳۶۲ (۱۲ مارس ۱۹۸۴).
- ۶۳- سازمان مجاهدین، «شهادی جاودانه آزادی».
- ۶۴- منیروبرادران (مرها)، «حقیقت ساده: خاطراتی از زندان‌های زنان جمهوری اسلامی ایران» (هانور، ۷۳-۱۳۷۱/۱۳۹۲-۹۴)، جلد ۱-۳.
- ۶۵- این کتاب در چاپ جدید (نشر نیما-آلمان فدرال، ۱۳۷۷/۲۰۰۰) با تلفیق هر سه جلد، در یک مجلد منتشر شده است. (م)
- ۶۶- بی‌نام، «زندان و زندانیان».
- ۶۷- بی‌نام، «اوین: دانشگاهی که من ترس رادان تحصیل کردم»، ماهنامه علم و جامعه.
- ۶۸- «مصاحبه با دادستان کل»، کیهان هوایی، ۳۰ آذر ۱۳۶۲ (۲۱ دسامبر ۱۹۸۳).
- ۶۹- «میزگردی با حضور بیست و نه عضو فعال سابق گروهک‌ها»، روزنامه اطلاعات، ۲۸ مهر ۱۳۶۱ - ۳۰ آبان ۱۳۶۱ (۲۰ اکتبر ۱۹۸۲ - ۲۱ نوامبر ۱۹۸۲).
- ۷۰- سازمان راه کارگر، «کابوس خوفناک».
- ۷۱- مستعار (ا.ع.)، «اوین: دانشگاهی که وحشت رادان آموختم».
- ۷۲- منیروبرادران (رها)، «حقیقت ساده»، ۵۷:۱.
- ۷۳- پاریسی‌پور، «خاطرات زندان»، صص ۹۱-۲۸۷.
- ۷۴- بی‌نام، «زندان و زندانی شدن».
- ۷۵- منظور از شاگرد ارزشمند همان مرتضی مطهری است که در شبانگاه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ (۱ مه ۱۹۷۹) هنگامی که پس از خاتمه جلسه شورای انقلاب از منزل یدالله سجایی خارج می‌شد، بدست دو عضو موتورسوار گروه فرقان ترور شد. (م)
- ۷۶- مفرزاد، «خاطرات زندان»، اتحادکار ۲۱-۱۶، بهمن - مرداد ۱۳۷۰ (فوریه-جولای ۱۹۹۱).
- ۷۷- «تابوت» وسیله‌ای است که تمام زندانیان سیاسی دهه ۶۰ (۸۰) با آن آشنایی کامل دارند. این وسیله ضدبشری، مشابه «قیامت»، از ابداعات اسدالله لاجوردی (رییس زندان اوین) و حاج داود رحمانی (رییس زندان گوهردشت) بود و به زنان یا به قول خودشان خواهران اختصاص داشت، البته این دلیلی برای عدم استفاده از آن بر مردان یا برادران نبود. تابوت جعبه‌ای بود به تمام معنا تابوت‌گونه، که به دیوار می‌خکوب شده بود و زندانی را در تمام مدت شبانه‌روز در آن حصار تاریک زندانی می‌کردند. این طرح که برگرفته از زندان‌های پادشاهی کمیته مشترک بود، یک تفاوت آشکار با سلفش داشت: ایزوله بودن کامل آن. از پاییز شصت و یک تا زمان برکناری لاجوردی و همکارانش در ۱۳۶۳/۱۹۸۴، تعداد بیشتری از زندانیان مجاهد و کمونیست به تعبیری «سرموضعی» در این تابوت‌ها به قصد از پای درآوردن، جای گرفتند. این وسیله خوفناک به استناد شهادت افرادی که راهی آن شده‌اند، از سخت‌ترین و وحشتناک‌ترین شکنجه‌های روحی و بدنی زندان به‌شمار می‌آید و به‌قولی بهترین ابزار «تواب‌سازی» مقامات زندان‌ها محسوب می‌شد. زندانی که به خواست مقامات می‌بایست مصاحبه تلفویزیونی نموده و توبه نماید، اما از این کار سر باز می‌زد، راهی تابوت‌ها می‌شد و روزها و شب‌ها را تا سرحد جنون در آن می‌گذراند. البته کمتر کسی در برابر تابوت مقاومت کرده و به‌زور به‌خواسته رژیم تن داده است. در این میان افرادی هم به قیمت دیوانه شدن در برابر آن مقاومت نمودند. برای اطلاعات بیشتر به هریک از کتب منتشر شده درباره زندان و خاطرات زندانیان می‌توانید رجوع کنید مترجم، بیشتر این اطلاعات را از «جمهوری زندان‌ها» به قلم وریا بامداد (مستعار) کسب نموده است. (م)
- ۷۸- همانجا.
- ۷۹- همانجا.
- ۸۰- بی‌نام، «سخنان امام علی (ع) درباره منافقین»، روزنامه اطلاعات، ۱۲ شهریور ۱۳۶۰ (۳ سپتامبر ۱۹۸۱).
- ۸۱- «اعتراف»، روزنامه اطلاعات، ۲۱ تیرماه ۱۳۶۰ (۱۲ جولای ۱۹۸۱)؛ «گفت‌گویی با منافقین منحرفه»، اطلاعات، ۳ شهریور ۱۳۶۰ - ۶ مهرماه ۱۳۶۰ (۲۵ اوت ۱۹۸۱ - ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۱)؛ «من قربانی بلندپروازی‌های رجوی شدم»، اطلاعات، ۷ مهرماه ۱۳۶۰ (۲۹ سپتامبر ۱۹۸۱)؛ «دیدار خانواده شهدا با منافقین»، اطلاعات، ۲ مرداد ۱۳۶۱ (۲۳ جولای ۱۹۸۲)؛ «میزگردی

- باحصور بیست و نه تن از مبارزان سابق گروهک‌ها»، اطلاعات ۲۸ مهر - ۳۰ آبان ۱۳۶۱ (۲۰ اکتبر - ۲۱ نوامبر ۱۹۸۲)؛ «من گفتگو با منافقین سابق»، اطلاعات، ۹-۱۵ شهریور ۱۳۶۲ (۳۱ اوت - ۶ سپتامبر ۱۹۸۳).
- ۸۱- در روزهای تلخ ۱۳۲۰/۱۹۴۱ و در اوج جنگ عالم‌گیر دوم، بعد از ضربات سختی که ارتش سرخ هنگام مقابله با ارتش آلمان متحمل شده و سخت در مضیقه مهمات بود، هیچ راه چاره‌ای وجود نداشت مگر روس‌ها کارایی خود را افزایش می‌دادند. انبار مهمات آنان در مرزها به تصرف قوای آلمانی درآمد و در چنین شرایطی کمیته دفاع دولت شوروی (Gosudarstvennyy Komitet Oborony [GKO] یا وزارت دفاع) در ۷ جولای ۱۹۴۱ (۱۶ تیرماه ۱۳۲۰) مجبور به اتخاذ تصمیمی خطرناک برای بهره‌گیری از بمب‌های آتش‌زا گردید. استفاده از بمب‌های آتش‌زا بیشتر در جنگ داخلی اسپانیا به سال ۱۹۳۶/۱۳۱۵ برای ستیز با تانک‌ها به کار گرفته شده بود. اما پنج سال بعد در جنگ جهانی دوم برای روس‌ها ضرورتی حیاتی یافت. استفاده از بمب‌های آتش‌زا این امکان را در کوتاه‌ترین مدت به ارتش سرخ می‌داد تا آسیب سخت وارده از سوی تانک‌های آلمانی را خنثی نموده و برای خود امتیازی کسب نماید. این بمب دست‌ساز به خاطر سادگی در ساخت و مؤثر بودن آن در برابر تانک به عنوان سلاحی ضد تانک بسیار کارآمد بود. بمب مذکور بلافاصله به «کوکتل مولوتوف» شهرت یافت. برخی از تاریخ‌نگاران علت این نامگذاری را مقام ویچسلاف میخائیلوویچ مولوتوف یعنی معاونت استالین در کمیته دفاع به‌شمار می‌آورند و بعضی دیگر آن را به سربازان فنلاندی در «جنگ زمستانی» (تجاوز شوروی به فنلاند در ۱۹۳۹/۱۳۱۸ برای استفاده استراتژیک از این منطقه در رویارویی با قوای آلمانی که نتایج اسفناکی به همراه داشت) نسبت می‌دهند و معتقدند این عنوان طمعه‌ای به مولوتوف است زیرا نظامیان فنلاندی وی را که کمیسر (وزیر) امور خارجه وقت اتحاد شوروی بود مسبب آغاز مخاصمه می‌دانستند. علت هر کدام از این دو مورد باشد، کوکتل مولوتوف امروز به عنوان سلاحی کارساز و مؤثر همچنان در جنگ‌های چریکی و حتی در تعدادی از تظاهرات‌های خشونت‌آمیز در سراسر جهان مورد بهره‌برداری قرار گرفته و می‌گیرد. این بمب خطرناک همچنان که اشاره شد ساختمانی بسیار ساده دارد و اجزای آن معمولاً در تمام خانه‌های مسکونی هم یافت می‌گردد. ساختار این کوکتل مرکب عبارت از یک بطری پر از ماده آتش‌زا (مانند بنزین) و مواد حفظ‌کننده آتش (مثل روغن ماشین و موم شمع) است که به همراه فیتله‌ای بر سر آن مشتعل می‌گردد و شکسته شدن بطری نتایج خانمانسوزش را آشکار می‌سازد. (م)
- ۸۲- سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹ طرح تشکیل شبه‌نظامیانی را از میان هواداران و اعضای دون‌بایه خود برای پیشگیری و دفاع در برابر توطئه‌های امپریالیسم و کودتای نظامی احتمالی - طبق تجربه سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ - ارائه داد. موسی خیابانی یکی از هواداران مسلم ایجاد این نهاد بود و بالاخره تأسیس آن راهم در سال ۱۳۵۹/۱۹۸۰ رسماً اعلام داشتند. این ارتش شبه‌نظامی جوان ابتدا وظیفه پاسداری از مقرهای مجاهدین را برعهده داشت و چندین مراسم رژه منظم ترتیب داد که چشمگیرترین وقایع مربوط به آن حضور گسترده دختران نوجوان با روسری و یونیفرم‌های یک‌دست بود. این نوجوانان که از تعلیمات و تجربه تقریباً تهی بودند، نقش گسترده‌ای در تظاهرات‌های مسلحانه سال ۱۳۶۰/۱۹۸۱ داشتند و از همین رو از قربانیان اول دستگاه سرکوب حاکمیت بودند. فعالیت‌ها و شرکت آنان در تظاهرات مسلحانه اگرچه به منزله قهرمان‌پروری و دلآوری افسانه‌ای آنها ارج گذارده می‌شود، ولی در حقیقت یک خودکشی بی‌دلیل و بی‌هدف بود. این نهاد شبه‌نظامی عملاً در همان سال ۱۳۶۰/۱۹۸۱، برای همیشه و با دادن تلفات بسیار از نوجوانان، از صحنه سیاست و مبارزات ایران محو شد. (م)
- ۸۳- رها (منیرو برادران)، «حقیقت ساده»، ۷۷:۱.
- ۸۴- سعید شاهشوندی آرزندانان سیاسی زمان شاه و از کادرهای مهم سازمان مجاهدین محسوب می‌شد و در عملیات مرصاد (فروغ جاویدان) به اسارت نیروهای ایرانی درآمد. او در مقر مجاهدین واقع در عراق مسئول فرستنده رادیویی آنها بود و یست‌های حساس دیگری را هم برعهده داشت. پس از اسارت با حاکمیت ایران همکاری نمود و در سلسله جلسات اعترافی شرکت جست و پس از آزادی از زندان برای ادامه زندگی از ایران خارج شده و به آلمان رفت. او طی اقامت خود در خارج با ترتیب‌دادن چندین مصاحبه رادیویی با فرستنده‌های ایرانی آمریکا از مواضع جدیدش دفاع نمود. او هم‌اینک در هامبورگ یک مغازه خواروبارفروشی را اداره می‌کند. (م)
- ۸۵- «مصاحبه تلویزیونی با سعید شاهشوندی»، کیهان‌هوایی، ۱۲ بهمن ۱۳۶۷ تا ۲۹ فروردین ماه ۱۳۶۸ (۱ فوریه - ۱۸ آوریل ۱۹۸۹)؛ «سخنرانی سعید شاهشوندی در دانشگاه علم و صنعت»، کیهان‌هوایی، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۸ (۱۷ مه ۱۹۸۹)؛ نامه سرگشاده شاهشوندی به لوموند، کیهان‌هوایی، ۱۳ بهمن ۱۳۶۷ (۲ فوریه ۱۹۸۹)؛ «نامه سرگشاده شاهشوندی به رجوی»، کیهان‌هوایی، ۷ شهریور ۱۳۶۹ (۲۹ اوت ۱۹۹۰).
- ۸۶- هفته‌نامه کیهان (لندن)، ۸ فروردین ۱۳۷۳ (۲۸ مارس ۱۹۹۴)، ۴ اسفند ۱۳۷۳ (۲۳ فوریه ۱۹۹۵).
- ۸۷- برای آشنایی بیشتر با حسین روحانی - بانام مستعار «کمال» - در زمان فعالیت در سازمان مجاهدین خلق اولیه از نگاه یکی از هم‌زمان نزدیکش ن.ک. به منجات حسینی، «بر فراز خلیج» (تهران، ۱۳۷۷/۲۰۰۰)، ن: نشرنی، (م)
- ۸۸- مجاهدین اولیه تیم‌های متعددی را برای سرپرستی بخش‌های مختلف پیش‌بینی کرده بودند. شش تن از اعضای کمیته مرکزی تیم ایدئولوژی این سازمان عبارت بودند از محمد حنیف‌نژاد (معروف به حنیف)، سعید محسن، علی اصغر بدیع‌زادگان، میهن‌دوست، بهمن بازرگان، مسعود رجوی و سه تن دیگر که با دستگیری یا اعدام افراد نامبرده در بالا وارد تیم مذکور شدند: رضاضایی، حسین روحانی و تراب حق‌شناس بودند که تنها آخرین در میان آنان هنوز زنده است. تیم ایدئولوژی برای

آموزش‌های سازمان تحت عنوان «متدلوژی»، خواندن این کتاب‌ها را ضروری تشخیص داده بود: ساخت، امام حسین، تکامل، راه‌نمای، راه بشر و نهج‌البلاغه، بعدها با معروفیت کتاب «امام حسین» که به کوشش رصاصی تهیه شده بود، زمینه اختلافات اساسی میان آنها را با آیت‌الله خمینی در نجف بدید آورد و بر مبنای همان کتاب او مجاهدین را ملحد خواند (ن.ک. به ع. نجاتی، «تاریخ بیست و پنج ساله ایران»، ۱: ۳۹۶).

۸۹- امام موسی صدر در مصاحبه‌ای می‌گوید: «حتماً سما می‌داند که در سال ۱۳۲۷/۱۹۴۸ که دولت اسرائیل در زمین فلسطین تأسیس شد، سازمان ملل فراری صادر کرد که فلسطین را به دو دولت اسرائیل و فلسطین تقسیم کرده بود. در این قرار بیش‌بینی شده بود که اکثریت دولت اسرائیل را اعراب تشکیل دهند. یعنی در عین حالی که کنترل آن منطقه بر عهده اعراب است، یهودیان هم در خاورمیانه جایی داشته باشند. اسرائیل بعدها به عناوین مختلف نه تنها سرزمین‌های خودش را که سازمان ملل مقرر کرده بود حفظ نمود، بلکه مناطقی را هم که تحت نظر فلسطینی‌ها بود تصرف کرد. از جمله مناطق تصرف شده یکی هم سرزمین‌های شمال فلسطین، یعنی یافا، عکا، تل‌اوتیب بود که در مرز لبنان قرار می‌گرفت. اسرائیل‌ها در دو دهکده دیر یاسین و کفر قاسم بعد از جمع کردن مردم عادی در میدانی، همه آنها را به‌رگبار مسلسل بستند. این کار برای ایجاد رعب و وحشت بود و از آنجا که فلسطینی‌ها ارتش و اسلحه نداشتند، مجبور شدند فرار کنند. با وسعت گرفتن این خبر، بسیاری از فلسطینی‌ها از ترس جان خود و فرزندان‌شان یا به فرار گذاشته و به لبنان پناهنده شدند. طی نزدیک بیست سال انتظار فلسطینی‌ها، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷، معلوم شد که نباید به دنبال کمک و یاری کشورها و ملل دیگر خصوصاً اعراب منطقه باشند. در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ وقتی اسرائیل برای تصرف مابقی زمین فلسطینی‌ها به آنها و کشورهای عربی حمله کرده و مناطق غربی نهر اردن و غزه، بخشی از تل‌های جولان، سوریه و صحرای سینا را اشغال کرد، فلسطینی‌ها، برای مقاومت، دست به کار ایجاد فرقه‌های فدایی شدند (مصاحبه صدر با فریبرز عطاریور خبرنگار تهران جورنال). در نخستین روز زانویه ۱۹۶۵ (۱۱ دیماه ۱۳۴۴) یک سازمان فلسطینی جدید با عنوان «جنبش آزادیبخش ملی فلسطین» با انتشار اولین اعلامیه خود، اعلام داشت که افراد منتسب به این جنبش در ۳۱ دسامبر ۱۹۶۴ (۱۰ دیماه ۱۳۴۳) در داخل خاک اسرائیل دست به عملیات تخریبی موفقیت‌آمیزی زده و بدون تلفاتی به مرکز خود بازگشتند. این آغازگر فعالیت‌های سازمانی بود که بعدها با کنار هم قرار دادن نخستین حروف عنوان سازمان خود به «فتح» معروف گردید. جنبش فتح که یکی از مهمترین و قدیمی‌ترین سازمان‌های مقاومت فلسطین به‌شمار می‌آید، اولین برخورد نظامی میان ارتش اسرائیل و شبه‌نظامیان فلسطینی را با موفقیت در ۲۱ مارس ۱۹۶۸ (۱ فروردین ۱۳۴۷)، معروف به نبرد «کرامه»، سامان داد. بر اثر همین نبرد و موفقیت آن تعداد بیشماری داوطلب برای شرکت در عملیات این سازمان به آن پیوسته و در مجلس ملی فلسطین با حضور سخنگوی رسمی خود - یاسر عرفات - شرکت جست. در همین اجلاس یا سرعرفات به عنوان رهبر فتح و سازمان آزادیبخش فلسطین انتخاب گردید. این تشکیلات علاوه بر شرکت فعال در جنبش مقاومت مسلحانه فلسطین در سال ۱۳۴۸/۱۹۶۹ رسماً رهبری ملت فلسطین را بر عهده گرفت. رهبری که تا امروز پابرجاست. (برای اطلاع بیشتر ن.ک. به «بیانان امام به روایت اسناد ساواک، امام موسی صدر» (تهران، ۱۳۷۷/۲۰۰۰)، ن: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.). (م)

۹۰- به نوشته سرهنگ نجاتی طی سال‌های ۵۳-۱۳۵۲ روحانی و حق‌شناس به کوشش در تحکیم روابط سازمان، با فلسطینی‌ها، دولت لیبی و جمهوری دموکراتیک یمن، ایرانیان در تبعید بخصوص انجمن اسلامی دانشجویان، جبهه ملی و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی ادامه دادند. نشریات این گونه گروه‌های سیاسی، مانند خبرنگار در پاریس و باختر امروز در بیروت و ۱۶ آذر در آلمان، اخبار و مقالاتی در جانب‌داری از مجاهدین چاپ و منتشر کردند (نجاتی، «تاریخ بیست و پنج ساله ایران»، ۱: ۴۰۹). (م)

۹۱- سازمان مجاهدین، «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران»، (بی‌جا، ۱۳۵۴/۱۹۷۵).

۹۲- «مصاحبه با رفقا تراب حق‌شناس و حسین روحانی»، بیکار ۸۴-۷۰، ۱۰ شهریور - ۲ آذر ۱۳۵۹ (۱ سپتامبر - ۲۳ نوامبر ۱۹۸۰).

۹۳- کلیه سازمان‌های سیاسی چپ‌گرا و در رأس‌شان، تندروترین آنها - سازمان بیکار در راه‌آزادی طبقه کارگر - در خصوص انقلاب ۵۷ از لفظ «قیام» استفاده می‌کردند و هنوز بقایای جریانات چپ در خارج از کشور هم چنان از همین عبارت در خصوص توصیف واقعه بهمن ۵۷ بهره می‌برند. (م)

۹۴- متأسفانه دستگیرشدگان سازمان بیکار از سطح هواداران گذشته و تقریباً تمام رهبری آن را در بر گرفت. جالب اینجاست که اعضای ساده و هواداران دور و نزدیک این سازمان در برابر شکنجه‌ها و فشارهای حاکمیت مقاومت کرده و بر عقاید خود پای فشردند. اما کمی بیش از تمام رهبری آن نه تنها از مواضع و اعتقادات خود عدول کرده که به همراه دادستانی انقلاب به شکار افراد روشنفکر و انقلابی حتی غیروابستگان سازمان خود پرداخت. بعضی از این افراد که با وجود خیانت جملگی به جوخه اعدام سپرده شدند عبارت بودند از: حسین روحانی، احمد رادمش، قاسم عابدینی، مه‌ری حیدرزاده، مرتضی مشایخی و... تنها دو تن از رهبران گرفتار شده بیکار به باورهای خود وفادار ماندند: علی‌رضا سپاسی آستینانی و زمریدیان. (ن.ک. به «بامداد»، «جمهوری زندان‌ها»، ۵۱: ۲) (م)

۹۵- «مصاحبه با حسین روحانی رهبر ایدئولوژیک سابق مجاهدین»، روزنامه اطلاعات، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۱ (۹ مه ۱۹۸۲).

۹۶- این زن شجاع منیزه هدایی از اعضای آزمایشی سازمان بیکار بود که سال قبل شوهرش - سمود جیگاری - را از دست داده و

خود هم در بهار ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) اعزام گردید. روایت شده که مادر هدایی در تابستان ۱۳۶۲/۱۹۸۳ پس از بیگیری‌های بسیار و بی‌خبری از داماد و دخترش، به‌همراه سایر خانواده‌های نگران زندانیان به‌اوین مراجعه کرده و با لاجوردی ملاقات می‌کند و از او جویایی وضع فرزندش می‌شود. بعد از باخبر شدن از مرگ هر دوی آنها، رو به لاجوردی کرده و می‌گوید: «دخترم را که گشتی، بگو ببینم با بچه‌اش چه کردی؟ آخر او هشت ماهه حامله بود. لاجوردی در جواب اظهار می‌دارد: «خدا لعنت کند او را، بچه‌اش چه از آب در می‌آمد! هر دو را با هم به دُزک واصل کردیم». در همان لحظه مادر این دختر با گریه می‌گوید: «خدا لعنت کند اون حسین روحانی را». برای اطلاع بیشتر از این واقعه ن. ک. به «میراداران (م.رها)، «حقیقت‌ساده، خاطراتی از زندان‌های زنان جمهوری اسلامی ایران» (آلمان، ۱۳۷۷/۲۰۰۰)، ج: سومین، نشر نیما، ص ۶۰ و ۶۱، «جمهوری زندان‌ها»، ۳۷۱:۲ و ۵۳:۲، (م) ۹۷- میروبرادران (م.رها)، «حقیقت‌ساده»، ۷۱:۱-۷۰-۷۱

• در چاپ یک‌جلدی اخیر کتاب این بخش در صص ۶۱-۶۰ آمده است. (م)

۹۸- ا.ع. (مستعار)، «اوین: دانشگاهی که در آن ترس آموختم».

۹۹- «میزگرد تبادل افکار بیست و نه تن از فعالین گروهک‌های سابق»، روزنامه اطلاعات، ۲۸ مهر-۲۷ آبان ۱۳۶۰ (۲۰ اکتبر-۱۸ نوامبر ۱۹۸۱)؛ «میزگردی با حضور مبارزین عضو کومه و اتحادیه کمونیست‌های مبارز»، اطلاعات، ۳۰ فروردین-۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۱۹ اپریل-۱۷ مه ۱۹۸۳)؛ «اعترافات یکی از اعضای چریک‌های فدایی ناخداشرف دهقانی»، اطلاعات، ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ (۲۰ جون ۱۹۸۱)؛ «اعترافات اعضای اتحاد کمونیست‌های ایرانی»، اطلاعات، ۲۱ دیماه-۹ بهمن ۱۳۶۲ (۱۱-۲۹ ژانویه ۱۹۸۳).

۱۰۰- مفهومی که اسلام‌گرایان مکتبی در ایران از «لیبرال» ارایه می‌دهند، نباهت بسیار زیادی با تعبیر مارکسیست‌های ایران از این واژه دارد. ایرانیان مارکسیست و البته حامیان جمهوری اسلامی، عبارت «لیبرال» را مترادف با «سازنکار» و «آشتی‌طلب» می‌دانند. در واژه‌نامه سیاسی انتشار یافته از جانب حزب توده در این خصوص آمده «لیبرالیسم از نظر سیاسی دارای دو مفهوم جداگانه است: در یک مفهوم سیاسی، لیبرالیسم به یک جریان سیاسی بورژوازی اطلاق می‌شود که در عصر مرفعی بودن آن، در زمانی که سرمایه‌داری صنعتی علیه آریستوکراسی فئودالی مبارزه می‌کرد و در صد گرفتن قدرت بود به وجود آمد و رشد کرد. مفهوم سیاسی دیگر لیبرالیسم به معنی آشتی‌طلبی غیراصولی به ضرر اساس اندیشه‌های مارکسیسم-لنینیسم نرمش بی‌جا در مقابل خطا و نادیده گرفتن نقض اصول به علل مشخصی، به کار می‌رود. لیبرالیسم در این مفهوم از تظاهرات اپورتونیسم [فرصت‌طلبی] و اندیویندوالیسم [فردباوری] است» (م.سادات، «آشنایی با مکتب‌ها و اصطلاحات سیاسی» (تهران، ۱۳۶۰/۱۹۸۱)، ن: انتشارات هدی، ص ۶۱). اگر از تعاریف ارایه شده در بالا عبارت مارکسیسم-لنینیسم را برداشته و اسلام را جایگزین کنیم، بی‌شک- خصوصاً در مفهوم دوم- به تعبیر نظام جمهوری اسلامی از «لیبرال» نزدیک خواهیم شد. (م)

۱۰۱- صادق قطب‌زاده از شخصیت‌های جنجالی، برهیا هو و مرموز انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ است. از قطب‌زاده هرگز اطلاعات دقیق و منسجمی، بجز آنچه در «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران» آمده، منتشر نشده است. قطب‌زاده به سال ۱۳۱۵/۱۹۳۶ از خانواده‌ای متمول در اصفهان متولد شد. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان دارالفنون تهران به پایان برد و در سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸ برای ادامه تحصیل راهی ایالات متحده شد. او از نوجوانی به فعالیت‌های سیاسی علاقمند بود و بعد از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۳ به عضویت نهضت مقاومت ملی درآمد. قطب‌زاده در سراسر دهه ۶۰ (۶۰-۴۰) از سردمداران مبارزه علیه حکومت پادشاهی در آمریکا و اروپا بود و برخوردهای شدیدی با سفیر وقت ایران، اردشیر زاهدی، داشت. او در دیماه ۱۳۳۹ (ژانویه ۱۹۶۱) طی مراسمی که در یکی از هتل‌های شهر واشنگتن برپا بود، سخنان تندی علیه محمدرضاشاه ایراز داشته و ضمن مشاجره با زاهدی، به صورت او سیلی می‌زند. این حادثه، همانند دیگر فعالیت‌های او، در مطبوعات اروپا و آمریکای آن زمان انعکاس می‌یابد. با توجه به این وقایع، دولت ایالات متحده وی را به خاطر عدم تمديد گذرنامه‌اش از جانب دولت ایران و قطع سهمیه انجمن آمریکایی دوستداران خاورمیانه در ۱۳۳۸/۱۹۶۹ از این کشور اخراج نموده و او از آن پس با گذرنامه‌ای متعلق به دولت سوریه به مسافرت می‌پردازد. او از بنیانگذاران و فعالین نهضت آزادی شاخه آمریکا بوده و در کنار محمدنخشب، یزدی، پرویز امین و مصطفی چمران در دهه ۵۰ (۵۰-۴۰) در آن کشور فعالیت‌های گسترده داشت. او یکی از اعضای هیئت بانزدمنقره شورای مرکزی جبهه ملی در آمریکا هم بود. در همین دوران، در جریان تشکیل گروه تروریستی از جوانان مسلمان وابسته به نهضت آزادی در تابستان ۱۳۳۲/۱۹۶۴، که بعدها به «گروه چمران» شهرت یافت، قرار می‌گیرد و در اواسط دهه ۶۰ (۶۰-۴۰) ضمن رفت و آمد دائم میان اروپا، آمریکا، کانادا و خاورمیانه راهی مصر شده و در آنجا دوره آموزش چریکی می‌بیند. او رابط اصلی جامعه دانشجویان مسلمان و رادیکال‌های کشورهای عربی بود. در ۱۳۵۵/۱۹۷۶ ساواک برای ترور وی اقدام می‌کند و با استخدام قاتلی حرفه‌ای برای انجام این مهم اقدام می‌نماید. اما این واقعه که قرار بود در فرانسه- محل اقامتگاه وقت وی- روی دهد با اقدام خودکُشنده در معرفی خود به پلیس منتفی می‌گردد و خود این امر موضوع بحث‌های بسیار مطبوعات فرانسه در آن دوره می‌شود. در اواسط دهه ۵۰ (۷۰-۵۰) روابط قطب‌زاده با سران نهضت آزادی در تهران به سردی می‌گراید. درباره فعالیت‌های قطب‌زاده در کنفرانسیون که از رهبران جناح ملی- مذهبی آن محسوب می‌شده، نوشته شده «بعضی دیگر نظیر قطب‌زاده و [احمد] سلامتیان جاه طلب بودند یا متش ماجراجویی داشتند» (نجاتی، «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران»، ۳۵۹:۱). قطب‌زاده در معیت خمینی به هنگام اقامتش در پاریس یکی از یاران غرب‌گرای وی می‌شود و در کنار ابوالحسن بنی‌صدر و ابراهیم یزدی از کارگزاران او محسوب می‌گردد. او کسی بود

که در هوایمای معروف فرانسوی که خمینی رابه تهران آورد، در کنارش بود و بعدها این مثلث یاران امام تا به انجام طرح سد که از سوی چپ‌گرایان به طرز باکار هم قراردادن نخستین واژه نام‌فامیل هر سه، به «مثلث بیق» شهرت می‌یابد. او یکی از اعضای شورای انقلاب بود و به محض پیروزی انقلاب به سمت حساس مدیریت سازمان رادیو و تلویزیون (صدا و سیما) منصوب شد. به دلیل تصفیه‌های بی‌رحمانه او در این سازمان و به قولی «باکسازی این نهاد از سلطنت‌طلبان، چپ‌گرایان و حتی عناصر ملی و اجازه ندادن به ابراز عقاید مخالف در رسانه مذکور، او مبدل به چهره منفوری شد که بخصوص مطبوعات را همواره علیه خود تحریک می‌کرد. زمانی که به مقام وزارت خارجه رسید، مهمترین بحران کشور را پیش‌روی خود دانست که سرانجام هم به کناره‌گیری دائمی از مشاغل دولتی منجر شد. گروه‌گانی که کارکنان سفارت آمریکا در تهران، در بحبوحه بحران گروه‌گانیگری، او مسئولیت رابط میان دانشجویان بیرو خط امام (تصرف‌کنندگان سفارت) و شورای انقلاب را همراه با مسئولیت امور وزارتخانه بر عهده داشت. وی را اول بار در ۱۶ آبان ۱۳۵۹ (۷ نوامبر ۱۹۸۰) به جرم مصاحبه‌ای جنجالی بازداشت کردند و ظرف ۷۲ ساعت به دلیل اعتراضات مردمی و هواداری پاره‌ای از روحانیون آزاد کردند. بعدها دیگر از او خبری نبود تا اینکه در سال ۱۳۶۱ خبر بازداشت او در رابطه با «توطئه کودتایی برای براندازی جمهوری اسلامی» در جراید انتشار یافت. پس از کسب اعتراف ویدیویی از او و بخش آن در تلویزیون، طی محاکمه‌ای قطب‌زاده محکوم به اعدام شد و بلافاصله حکم در موردش اجرا گردید. یکی از زندانیان حاضر در اولین از آخرین ساعات زندگی قطب‌زاده این‌گونه یاد می‌کند: «حسبیه یک‌بار به من فرمود: «مرگ بر آمریکا». همه شعار می‌دادیم: تواب و غیرتواب؛ اکثریتی، اقلیتی، بی‌کار، مجاهد. «وحدت کلمه». حسبیه به لوزه درآمده بود. مرد ای‌بوشی از جا برخاست. خودش بود؛ قطب‌زاده تکیده و لاغر شده بود؛ خمیده. بیز به نظر می‌رسید؛ شاید به خاطر ته ریش سفیدش. آرام به سمت بله‌های جلوی صحنه رفت. دست دراز کرد تا میکروفون را از لاجوردی بگیرد. لاجوردی اما خودش را پس کشید و بالحن تمسخرآمیزی گفت: «نه، به فرما بالا منبر! تو که ماشالله واعظ خوبی هستی. بفرما بالا... قطب‌زاده به سخن آمد. بسم‌الله غلیظی گفت و بعد ساکت شد. تو گویی نمی‌دانست چه بگوید. بعد از چند لحظه دوباره دهان باز کرد. از خدماتش به انقلاب و امام حرف زد و این که در لباس میش گرگ نبوده‌است. گفت: «گمراهی برای همه‌است». آن را اما طوری می‌گفت که گویا «همه» شامل خودش نمی‌شود... آقای قطب‌زاده اگر حرفی داری بزن. والله همه اقرارالمؤمنین. قطب‌زاده چند لحظه سکوت کرد. بعد گفت: «نه، حرفی ندارم!» (ن. مهاجر، «کتاب زندان ۸۲» (آمریکا، ۲۰۰۱/۱۳۸۰). ن. نشر نقطه، صص ۱۳۳-۱۳۸).

آن شب دلهره‌آور تمام می‌شود و فردا در حیاط زندان بحث بر سر ماجرای دیشب است. ضمن جروب‌بخت‌ها یکی از دوستان راوی می‌گوید: «من اول به مسئله رو توضیح بدم... فرض کنیم که خود ماها قدرت را گرفتیم؛ نه با توده‌های ما که بایکی از سازمان‌هایی که قبول داریم، روتنه که عدای ضدانقلابی علیه حکومت ما اعلام جنگ می‌کنن و می‌خوان قدرنو از دست ما بگیرن. حکومت مال ماست دیگه، نه؟ انقلابی هم که هست، نیست؟ خب، ما چه کار می‌کنیم؟ دستگیر نمی‌کنیم؟ زندانی نمی‌کنیم؟ اعدام نمی‌کنیم؟ همین گروه‌های ضدانقلابی اگه دست به ترور رهبران ما بزنه، چه کار می‌کنیم؟ فرض کنیم کسی مثل جزئی - مثلاً اگه زنده می‌موند - رئیس جمهور می‌شد و ضدانقلاب تدارک ترور او را دیده بود. فرض کنیم که با هزاران زحمت یکی از اونا را دستگیر می‌کنیم؛ افا او ایستادگی می‌کنه و اطلاعات نمی‌ده. چه کار می‌کنیم؟ وقت تنگه. جان بیزن هم در خطر، شکنجه نمی‌کنیم؟ می‌گیم شکنجه غیرانسانیه! یعنی مانع کشته شدن بیزن جزئی نمی‌شیم؟ ها؟ (همانجا). (م)

۱-۲- طاهر احمدزاده هروی از چهره‌های فعال جبهه ملی، نهضت آزادی و بعدها نهضت مقاومت ملی بود که بویزه در سطح استان خراسان بیوسته مبارزات را در بدترین شرایط زنده نگاه داشت. او که پس از انقلاب، در زمان دولت موقت مهدی بازرگان، به استانداری خراسان منصوب شد، یک‌بار به سر از زندان و مصاحبه و اظهارندامت در آورد. منظور نویسنده از فرزندان وی ابتدا مسعود احمدزاده هروی از بنیانگذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است که به همراه برادر کوچک‌ترش - مجید - در زمان حکومت پادشاهی تیرباران شدند. خانواده احمدزاده، به جز احمدزاده پدر که به ملی - مذهبی‌ها نزدیک بود، جملگی به طیف چپ تعلق خاطر داشتند. کشته‌شدگان دیگر این خانواده عبارتند از انوش - برادر جوانتر مسعود و مجید - که به دست جمهوری اسلامی به جوخه اعدام سپرده شد. هم‌اکنون، از فرزندان مبارز این خانواده فقط اعظم احمدزاده (از وابستگان به سازمان منحل فدایی خلق اقلیت) باقی مانده که در نقطه‌ای نامعلوم در خارج از کشور بسر می‌برد. (برای اطلاعات بیشتر در خصوص خانواده احمدزاده و سوابق مبارزاتی آنان ر.ک. به م. بهروز، «شورشیان آرمانخواه» (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، ت. م. پرتوی، ن. قنوس) (م)

۱-۳- «متن کامل اظهارات طاهر احمدزاده در میزگرد سیاسی»، کیهان هوایی، ۲۳ آذر ۱۳۶۲ (۱۴ دسامبر ۱۹۸۳).

۱-۴- محمدجعفری مدیر روزنامه «انقلاب اسلامی» ابوالحسن بنی‌صدر در تهران، در کتاب خود به دیدارش با طاهر احمدزاده در زندان اشاره دارد و در بخشی درباره پرسش خود از او درباره صحت گفته‌هایش در مصاحبه تلویزیونی، از زبان احمدزاده، می‌نویسد: «فشار روی من خیلی شدید بود. از من خواستند که این مطالب را بگویم و حتی چندین مرتبه من آن را خودشان دست‌کاری و مرتب طبق دلخواه خودشان را عوض کردند. به اندازه‌ای فشار بود که من جانم به لب آمد و تن به این کار دادم (م. جعفری، «اوین» (لندن، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، ن. برزاند، ۱: ۲۹۴). هنگامی که جعفری درباره نحوه دستگیری‌اش حین فرار در مرز از احمدزاده سؤال می‌کند، او چنین پاسخ می‌دهد: «این مطلب کاملاً دروغ بود. هنگامی که من در منزل فلانی بودم و آنها [حکومت] نیز می‌دانستند، به آنجا ریختند و من را دستگیر کردند و بعد هم در روزنامه اعلان کرده بودند که احمدزاده را حین فرار از مرز فرودگاه مهرآباد و با جمل کردن شناسنامه و پاسپورت دستگیر کردیم. من به آنها گفتم کی شما من را در مرز دستگیر کردید؟ مگر در منزل فلانی نیامدید و

من را آنجا بازداشت نکردید؟ گفتند: چون ما قبلاً اعلام کرده‌ایم که شما را در مرز دستگیر کرده‌ایم، شما باید در مصاحبه خود بگویید که در مرز و حین فرار دستگیر شده‌اید و فشار بر من به حدی بود که مجبور شدم یک چنین دروغی را نسبت به خودم اعتراف کنم. ولی مسئله جعل شناسنامه درست بود و من آن را جعل کرده بودم (همانجا). (م)

۱۰۵- در گزارشی که جمهوری اسلامی در خصوص «کودتای نوزده» به چاپ رسانده با اشاره به احمدزاده، آمده است: انتصاب افرادی چون مقدم مراغه‌ای، ابراهیم یونسی، دکتر بهرامی، دکتر احمد مدنی و طاهر احمدزاده و... به بنیادهای استانداری استان‌های حساس آذربایجان شرقی، کردستان، سیستان و بلوچستان، خوزستان و خراسان و... مراغه‌ای «خلق مسلمانی‌ها» را بسیج می‌کرد، یونسی گروهک‌های چپ کردستان را، بهرامی سرداران بلوچ را، مدنی شیوخ وابسته و مزدور عرب را و احمدزاده منافقین [مجاهدین خلق] را (انقلاب اسلامی و توطئه در دهه نخستین، کودتای نوزده (تهران، ۱۳۶۷/۱۹۸۸)، ن: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۱۰۴). به این ترتیب او با یک اشاره وابسته به مجاهدین و در نتیجه «خان» محبوب می‌شد و تازه خودش هم به چنین «خلافی» به زبان خودش، اقرار هم کرده بود! (م)

۱۰۶- ع. لاهیجی، «اعترافات علی»، هفته‌نامه ایران‌شهر، ۱۸ شهریور ۱۳۶۲ (۹ سپتامبر ۱۹۸۳).

۱۰۷- «متن اعترافات تکان دهنده صادق قطب‌زاده»، روزنامه اطلاعات، ۳۱ فروردین ۱۳۶۱ (۲۰ آوریل ۱۹۸۲).

۱۰۸- سید کاظم شریعتمداری به سال ۱۳۸۳/۱۹۰۴ در تبریز متولد شد. در تبریز، قم و مشهد به تحصیلات پرداخت. از مڈزسین شاخص مدرسه فیضیه قم بود. در ۱۳۳۷/۱۹۴۸ به دلیل استقبال از محمدرضا شاه پهلوی با حکومت پادشاهی ارتباط پیدا کرده که این روابط تا روزهای آخرین حیات سلطنت در ایران ادامه یافت. به هنگام بروز بحران میان روحانیون جزم‌اندیش و محمدرضا شاه، شریعتمداری اولین کسی بود که مورد مشورت قرار می‌گرفت و از وی طلب کمک می‌شد. اغلب این ارتباطات و کمک‌خواهی‌ها به وسیله امیر اسدالله علم، وزیر دربار وقت، انجام می‌گرفت. شریعتمداری به دلیل نفوذ گسترده‌اش در بین مسلمانان ایران، خاصه مردم آذربایجان، حکم مرجعیت تقلید را داشت و تا پیش از انقلاب، در کنار آیت‌الله محمدرضا گلپایگانی و آیت‌الله محمدهادی میلانی، از روحانیون میانه‌رو و به دور از جنجال‌های سیاسی محبوب می‌شد که به اجبار در برخی از مسائل سیاسی وارد می‌گردید. شریعتمداری، به رغم اتهامات جمهوری اسلامی، هرگز از کارگزاران رژیم پهلوی نبود، بلکه همواره در صدد آرام‌سازی اغتشاشات و یافتن راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز بود. او در سراسر دوران پرتلاطم انقلاب از آزادی‌های قیدشده در قانون اساسی مشروطه یاد می‌کرد و حکومت پادشاهی را به لحاظ عدم رعایت آنها مورد سرزنش قرار می‌داد. او همواره از بی‌حرمتی به روحانیون شکوه‌ناشت و هر عملی در این راستا را محکوم می‌نمود. سخنان آتشین وی در یادبود چهلمین روز کشتار قم در بهمن ۱۳۵۶/۱۹۷۷ منجر به شورش عظیمی در تبریز شد که آگاهان امور سیاسی ایران آن را نقطه آغازین جنبشی که به «شورش‌های چله‌ها» شهرت یافت، می‌دانند. همچنین او همان شخصی است که با تغییر مقام روح‌الله خمینی از «حجت‌الاسلام» به «آیت‌الله» در وقایع خرداد ۱۳۳۲/۱۹۶۳ جان وی را از اعدام رها کرد. پس از انقلاب جمعی از هواداران وی به رهبری یسرش، حزب خلق مسلمان را در تبریز ایجاد کردند که اوج فعالیت‌های آن اشغال مرکز صدا و سیما در تبریز بود. کارگزاران نظام اسلامی حزب خلق مسلمان را رقیب حزب جمهوری اسلامی تلقی می‌کردند و به همین دلیل با ارتباط دادن شریعتمداری به کودتای نوزده، این نهاد را درهم شکستند. با مرتبط ساختن شریعتمداری به کودتای نوزده - به عنوان مرجع روحانی حامی آن - جامعه مڈزسین حوزه علمیه قم وی را از مرجعیت خلع کرده و سرانجام در حالی که در منزل به صورت بازداشت به سر می‌برد، در انزوا به سال ۱۳۶۵/۱۹۸۶ درگذشت. (برای اطلاع بیشتر ن. کد. به ی. ابراهامیان، «ایران بین دو انقلاب»، ترجمه فارسی، صص ۹۱-۵۸۳). (م)

۱۰۹- «توطئه افشا می‌گردد»، روزنامه اطلاعات، ۳۱ فروردین ۱۳۶۱ (۲۰ آوریل ۱۹۸۲).

۱۱۰- در گزارش حاکمیت از کودتای نوزده آمده: در فاصله شکست «کودتای نوزده» تا «کودتای قطب‌زاده» - شریعتمداری (فروردین ۱۳۶۱)، یعنی در طول یک سال و نیم، سه توطئه کودتایی دیگر نیز به سرنوشت نوزده دچار شد («کودتای نوزده»، ص ۳۸). البته از این ادعا و حتی «کودتای قطب‌زاده» - شریعتمداری - به جز حرف هیچ مدرک دیگری در دست نیست تا آن را تأیید یا تکذیب بکنیم. بد نیست بدانید که پایگاه سوم نیروی هوایی شاهنشاهی در همدان، «پایگاه شاهرخی» نامیده می‌شد. بعد از انقلاب نام پایگاه را به «پایگاه خر» تغییر دادند. بدنیال درگیری‌های حاکمیت تازه تأسیس با انقلابیون در پاوه در اواخر مرداد ۱۳۵۸ (اوت ۱۹۷۹) و صدور فرمان خمینی (۲۷ مرداد ۵۸ - ۱۸ اوت ۷۹) مبنی بر پاکسازی کردستان از عنصر آشوب، یکی از خلبانان حزب‌اللهی یادگان مذکور بنام «نوزده» برای سرکوب انقلابیون به یاری چمران که در آن زمان مسئول این عملیات بود شتافت و در عملیاتی کشته شد. به مناسبت قنردانی از کشته شدن این خلبان، نام یادگان یا پایگاه خر به «پایگاه شهید نوزده» تغییر یافت. از همین رو چون مرکز اصلی ستاد کودتای سال ۱۳۵۹/۱۹۸۰ در همین پایگاه قرار داشت و اصلاً قرار بود از همانجا هواپیماها برای بمباران به پرواز درآیند، نام کودتا به اسم محل، به «کودتای نوزده» مشهور شد. این رخداد در خرداد ۱۳۵۹ (آوریل ۱۹۸۰) روی داد و کلیه عوامل و دست‌اندرکاران آن بازداشت و محاکمه شدند. گروهی از حامیان سلطنت در ایران به قصد براندازی جمهوری اسلامی از طریق یک کودتای نظامی، از اوایل سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹ فعالیت‌های خود را در درون ارتش آغاز کردند. این شبکه فوق‌العاده مخفی عده‌ای از نظامیان مستقر در پایگاه هوایی خر (نوزده آتی) را به سوی خود جلب کرده بود. طرح عملیاتی کودتا بدین قرار بود که عده‌ای از افراد غیرنظامی یا نظامیان پاکسازی شده از ارتش تحت لوای «قیام‌عملی میهن پرستان ایران»، در روز موعود از

تهران راهی همدان شده و با یاری نظامیان مستقر در پایگاه به درون آن نفوذ کرده، پادگان را اسفال کند. سپس خلبان مرتبط با گروه، بمبافکن مستقر در پایگاه را به پرواز درآورده و تاسیسات استراتژیک و حساس حکومت را هدف قرار دهد. از جمله هدف‌های مورد نظر یکی منزل مسکونی خمینی در جماران بود. آنها قصد داشتند با فلج نمودن رژیم، حاکمیت را با استفاده از عامل غافلگیری به دست گیرند. در روز موعود که ۱۸ تیرماه ۱۳۵۹ (۹ جولای ۱۹۸۰) بود، هنگامی که نیروی مورد اشاره عازم همدان می‌شدند، یک‌باره خود را در محاصره پاسداران انقلاب می‌یابند (حال به تعبیر چندگانه از ریشه و علل لو رفتن آنان) و بازداشت می‌شوند و در نتیجه طرح کودتا با شکست مواجه می‌گردد. اهمیت این رخداد از آنجاست که عملیات تا یک‌قدمی پیروزی پیش رفت و سرانجام ناکام ماند. همان عاملی که جمهوری اسلامی در تبلیقات خویش از آن با عنوان «خواست‌الهی» دست تقدیر و حضور حکومت حق بهره‌های بسیاری برده و خود را، به دلیل عنایت پروردگار، شکست‌ناپذیر و مشروع معرفی نمود. بدنبال اقدام ۱۸ تیرماه، ظرف چند روز ۶۰۰ نفر که گروهی از آنان نظامی بودند دستگیر و اغلب‌شان به جوخه‌های اعدام سپرده شدند (نگاهی به کارنامه جمهوری اسلامی، ۶۷-۱۳۵۸ (پاریس، ۱۹۹۰/۱۳۶۹)، نهضت مقاومت ملی ایران، ص ۲۷۹). در خصوص چگونگی افشای این طرح چهار نظریه تاکنون ارایه گردیده‌است. نظریه اول به خود حکومت جمهوری اسلامی باز می‌گردد که آن را در نتیجه افشای عملیات از سوی خلبان اصلی مرتبط و مجری طرح می‌داند و از روی همین داستان حتی فیلم سینمایی به نام «رابطه پنهان» ساخته جهانگیر جهانگیری به سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ تهیه گردیده‌است. نظریه دوم متعلق به طیف چپ و بخصوص حزب توده است که لو رفتن عملیات را به دلیل عنصر نفوذی خود در درون ارتش می‌داند که با آگاهی از ماجرا مسئولین دولت را مطلع می‌سازند و برای دستگیری همه افراد درگیر در طرح، عامل نفوذی تودهای در قالب یکی از کودتاگران، با اطلاع حکومت، به درون آنها رخنه می‌تواند. به نظر می‌رسد مطابق فرمولی که در خصوص اختلافات تاریخی در ایران باید همواره رعایت گردد، حقیقت چیزی مابین این دو نظریه باشد. در حالی که نهادهای امنیتی رژیم از مآقع مطلع شده بودند، حزب توده هم با اطلاعات تکمیلی، آن را قطعی می‌سازد. البته، این وسط، حتی مجاهدین هم (که حالا حتماً از کرده خود پشیمان هستند!) ادعا دارند آنها راز وقوع چنین کودتایی را برملا ساختند. در نهایت، ابوالحسن بنی‌صدر (رئیس‌جمهور وقت) با افتخار، در همان زمان، کشف این اقدام را به خود نسبت داد. از اطلاعات تازه منتشر یافته در این باب می‌توان به مشخص شدن نام سربازجوی دستگیرندگان نظامی اشاره کرد، که به تأیید خودش، کسی جز سعید حجازیان، تئوریسین جنبش اصلاحات فعلی، نبود. راستی که تاریخ همواره با طنز خود کوشش می‌کند خواب‌رفتگان را بیدار سازد. از چهره‌های شاخص این طرح می‌توان به تیمسار آیت‌الله محقق، ستوان ناصر رکنی، سرهنگ زادناری، مهندس رضا مرزبان (همان شخصی که طی سال گذشته با دستگیری و کسب مصاحبه اجباری از سیامک پورزند، بخاطر آشنایی با نامبرده، وی را هم از عاملین کودتای نوزده معرفی کردند!)، ابوالقاسم خادم، سرهنگ هادی ایزدی و بسیاری دیگر اشاره کرد. ظاهراً (تا آنجایی که آگاهی وجود دارد) تنها فردی که از این طرح نافرجام جان سالم به در برده و هم‌اکنون در نقطه‌ای از اروپا یا آمریکا زندگی مشکوکی دارد، منوچهر قربانی فر است. علت سوظن به وی به آن خاطر است که نامش بار دیگر در جنجال «ایران گیت» در رابطه همکاری با جمهوری اسلامی مطرح شد. (برای اطلاع بیشتر از نظریه حکومت ن.ک. به جزوه منتشر شده «کودتای نوزده» و برای آگاهی از نظریه حزب توده و علل آن ن.ک. به «شورشیان آرمانخواه» به قلم مازیار بهروز). (م)

۱۱۱- C. Jerome, *The Man In the Mirror* (Toronto: Unwin, 1987), 210

۱۱۲- «متن دادگاه قطب‌زاده»، روزنامه اطلاعات، ۶-۱ شهریور ۱۳۶۱ (۲۸-۳۳ اوت ۱۹۸۲).

۱۱۳- Jerome, *The Man in the Mirror*, 289

۱۱۴- «اعترافات شریعتمداری»، روزنامه اطلاعات، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۱ (۳ مه ۱۹۸۲).

۱۱۵- همانجا.

۱۱۶- «چرا شریعتمداری سقوط کرد؟»، روزنامه اطلاعات، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۱ (۴ مه ۱۹۸۲).

۱۱۷- همانجا.

۱۱۸- هفته‌نامه آبرانشهر، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۱ (۵ مه ۱۹۸۲).

۱۱۹- حسین فردوست این فرزند محله خانی‌آباد تهران در بیوگرافی که مسعودبهنود در نقد کتبش نگاشته، چنین معرفی می‌گردد: «فردوست پسر بزرگ یک درجه‌دار ژاندارمری بود. عشق فراوان به پوشیدن لباس نظامی که بویژه پس از کودتای ۱۳۹۹ (۱۹۲۰) اعتباری پیدا کرده بود او را در هشت سالگی به مدرسه نظام کشاند. در آنجا بود که کوشا بودن در تحصیل به‌دانش رسید [و] همراه فرزندان خوانین و رجال برای حضور در کلاسی انتخاب شد که مخصوص تحصیل فرزندان رضاشاه تشکیل می‌شد و ۲۰ نفر شاگرد داشت... سال ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) که قرار بر سفر ولیعهد برای تحصیلات به سویس گذاشته شد، رضاخان خود ترتیب آن را داد تا حسین نزدیک‌ترین دوست ولیعهد همراه او برود... در سویس آنها سه نفر بودند ولیعهد، مهرپور تیمورتاش و حسین... ضعف نفس و اعتماد به قدرت خارجی‌ها و سیستم اطلاعاتی آنها، کنجکاوی در جزئیات و خیال‌پردازی از جمله صفات مشترک او و شاه بود. اما از طرف دیگر فردوست مدیری برجسته بود با ذهنی تیز و نظم و دیسپلینی عجیب و تا خدمتدور از فساددوری می‌جست... فردوست وقتی از سویس بازگشت خیال آن داشت تا بلکه از آن فرصت استفاده کند و پزشک شود، اما رضاشاه... حسین را امر کرد تا همراه ولیعهد به دانشکده فاسری برود... در لحظه‌ای که فرزند رضاشاه بر تخت سلطنت نشست... زندگی شلوغ و پراشوب کاخ‌ها شروع

شد... تا اینکه تریبا سفندیاری به همسری ناهدرآمد... فردوست ترجیح داد [در این زمان] برای گرفتن دکترای حقوق به فرانسه برود... پس از چندی فردوست برمی‌گردد. در دانشگاه جنگ درس می‌دهد و در حاشیه می‌نویسد... در سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸)... شاه در سفری به لندن پیشنهادی می‌شود که در سطح بالا به منزله آن است که در دوران فرار گرفتن ایران زیر سیطره امریکا هم انگلیسی‌ها می‌خواهند، یک تشکیلات اطلاعاتی مؤثر ایجاد کنند... فردوست رفت و دوره را دید و برگشت و دفتر ویژه اطلاعات را تأسیس کرد... در این سمت او محترم و چشم و گوش شاه باقی می‌ماند... با اوج‌گیری پرویز ثابتی در ساواک، دیگر به فردوست نیازی نیست، معتقد جای او را در پشت قائم‌مقامی ساواک می‌گیرد و فردوست سوار یک فیل مرده می‌شود، سازمان بازرسی شاهنشاهی، به جای یزدان‌بناه که از همپالگی‌های رضاشاه بود و شاه او را «عمو» خطاب می‌کرد. این سازمان، با ریسی جان مرتجع و بی‌سواد، یک بایگانی را کذب بود. ولی فردوست با زهم و رموزی از مدیریت که می‌داند به زودی این سازمان را تبدیل به یک مؤسسه فعال می‌کند... در زندگی خصوصی... ناکام است. همسر اولش که تنها بزرگش [ناهرخ] از اوست، طلاق گرفته و... ازدواج دومش با همسر یکی از افسران زیردستش، ناکام‌تر از اولی شده... سقوط رژیم را پیش‌بینی می‌کند... با رفتن شاه فقط شبحی از فردوست باقی‌است... تا ۵ روز پس از انقلاب شرایط برای او بهترین بود... با املاک و ثروتی که داشت می‌توانست در مملکتی بدون شاه، بدون طلا (همسرش) به راحتی زندگی کند. اما دادگامان انقلاب شروع به کار کردند... شبح مرگ بر سرس افتاد و زندگی مخفی در پیش گرفت. اما در همان پنج روز اول، آنقدر به دولت موقت و بنیاد جمهوری اسلامی خدمت کرده بود که کسانی در بیرون از ایران به فکر بیفتند که او مشغول کار با رژیم جدید و سازماندهی ساواکا (مثلاً سازمان اطلاعات و امنیت ایران) است... در همین زمان است که هر حادثه‌ای از خرید اسلحه در طول جنگ با عراق تا کشف گروه‌های مسلح و دستگیری سران حزب نوده، همه در خارج از ایران به حساب ارتشبد حسین فردوست نوشته می‌شود... پس از بازداشت فردوست در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) «گویا»، قلم و کاغذ در اختیار او قرار می‌گیرد تا خاطرات خود را بنویسد و او هم چون شهرزاد قصه گو به کار می‌افتد... یاری او در نیمه راه نوشتن به سبکته قلبی در زندان مُرد. در حالی که ۷۰ سال داشت (میبهنود، «فردوست کجا بود؟!»، آدینه ۸۲، تیرماه ۱۳۷۲، صص ۲۰-۲۷، (م)

۱۲- «متن اعترافات تیمسار فردوست»، کیهان‌هوا، ۱۹ فروردین ۱۳۶۶ (۸ اپریل ۱۹۸۷).

۱۳- «دفتر ویژه اطلاعات» در ۱۳۳۸/۱۹۵۸ تأسیس شد و برای ده سال زیر نظر حسین فردوست اداره می‌شد. به نوشته بهنود این دفتر قلمه در بسته‌ای بود که همه موانع را دور می‌زد و گزارش‌های خود را به روی میز شاه می‌گذاشت، بی‌آنکه مجبور باشد منشی، رئیس دفتر، رئیس تشریفات و وزیر دربار را در جریان گذارد (میبهنود، «فردوست کجا بود؟!»، ماهنامه آدینه، شماره ۸۲، تیرماه ۱۳۷۲/جون ۱۹۹۲، ص ۲۸). ابراهامیان در کتاب ارزشمند خود درباره وظایف این نهاد می‌نویسد «مهمترین کار ویزمان [دفتر ویژه] نظارت بر ساواک، جلوگیری از دسیسه‌های نظامی و ارزیابی گزارش‌هایی درباره فعالیت‌های مالی خانواده‌های ثروتمند بود (ی. ابراهامیان، «ایران بین دو انقلاب» [تهران، ج: ششم، ۲۰۰۱/۱۳۸۰]، ن: نشر نی، ت: ناگل محمدی و مفتاحی، ص ۵۳۷، (م)

۱۴- نخستین بار واژه «ساواکا» یا به تعبیری «سازمان اطلاعات و امنیت ملی ایران» به خاطر افتراقی به سردیر هفته‌نامه «تهران‌مصور» - مسعود بهنود - با عنوان «سرودن شعری و خواندن آن در تظاهرات «هواداران قانون اساسی پادشاهی» در آخرین روزهای عمر رژیم گذشته بر سر زبان‌ها افتاد. قضیه این بود که تهران‌مصور با دریافت نامه‌ای تهدیدآمیز و چاپ آن به سرزنش دولتمردان آن زمان پرداخته بود. متن نامه به امضای سرگرد تویخانه نورالدین گلپایگانی بود و سرکاغذ آن عنوان «سازمان اطلاعات و امنیت ملی ایران» و «محرمانه» را بر پیشانی داشت. اگرچه اصالت نامه و صحت مضمون آن حتی تا به امروز هم همچنان در حاله‌ای از ابهام قرار دارد، ولی چاپ کلیشه آن که تاریخ ۱۳۵۸/۴/۱۱ (۱۹۷۷/۷/۲) را بر خود داشت جنجال بسیاری رابه یا کرد و بحث بر باری نهادی امنیتی یا حتی ضرورت ایجاد یا مبارزه با آن را مبدل به بحث روز کرد. این نامه به همراه مطلبی از بهنود در شماره ۲۶ تهران‌مصور به تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۵۸ (۲۰ جولای ۱۹۷۹) به چاپ رسیده بود (صص ۸-۹، (م)

۱۳- Le Rosey

۱۳- فردوست در کتاب خود علت اصلی متارکه شاه و فوزیه را زیر نظر پرون می‌داند و ضمن اشاره به رابطه نامشروع محمدرضاشاه با زنی به نام «دیوسالار» (!)، می‌نویسد «فوزیه پس از اطلاع از این قضیه غمگین و گوشه‌گیر می‌شود و برون در این میان برای برهم زدن روابط آن دو، فوزیه را با شخصی به نام «تقی‌امامی» آشنا می‌سازد [و] به تدریج روابط عاطفی بین فوزیه و امامی به وجود می‌آید و برون شاه را از این امر مطلع می‌کند. شاه بلافاصله دستور قطع رابطه و ممنوعیت رفت و آمد امامی به دربار را می‌دهد و این آغاز درگیری‌های شدید فوزیه و شاه می‌گردد. درگیری‌هایی که سرانجام به جدایی آن دو انجامید (ح. فردوست، «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی»، ۱: ۱۹۲). برای اطلاع بیشتر درباره فوزیه و ازدواج ناکام وی با شاه ن. ک. به ن. کسری، «زنان ذی نفوذ در خاندان پهلوی» [تهران، ۲۰۰۱/۱۳۸۰]، ن: نشر نارمک، صص ۶۲-۵۶، ق. غنی، «خاطرات دکتر قاسم غنی» [تهران، ۱۳۶۱/۱۹۸۲]، ن: کاوش، ۲: ۲۶۸-۹: ۲، ۳: ۲۲، (م)

۱۴- بی‌نام، «خاطرات ارتشبد بازنشسته حسین فردوست»، کیهان‌هوا، ۹ آذر ۱۳۶۷ (۲۰ نوامبر ۱۹۸۸) - ۲۲ مهر ۱۳۷۱ (۱۴ اکتبر ۱۹۹۲)، همچنین ن. ک. به شماره‌های روزنامه اطلاعات بهمن ۱۳۷۷ (فوریه ۱۹۹۸).

۱۵- کتاب خاطرات فردوست با عنوان کامل «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» در دو جلد در تهران به سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱ توسط انتشارات اطلاعات به چاپ رسید. کتاب دیگری با همین عنوان تحت نام «جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، ظهور و سقوط

سلطنت پهلوی»، باز در دو جلد، به وسیله مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در تهران به چاپ رسیده، که تاریخ انتشار آن ۱۳۷۱/۱۹۹۲ است. (م)

۱۲۶- با پیروزی انقلاب اسلامی و در اوج جنگ ایران و عراق، در مهرماه ۱۳۵۹ (اکتبر ۱۹۸۰) مهدی هاشمی رسماً به ریاست واحد جدید سپاه که همان «جنبش‌های رهایی‌بخش اسلامی» بود منصوب شد. این واحد تازه در راستای فعالیت‌های چندساله هاشمی پس از انقلاب حول محور «صدور انقلاب اسلامی» دور می‌زد. برادران هاشمی (مهدی و هادی) با استقرار آیت‌الله منتظری در قم به آنجا رفته و با اتصال خویش به «بیت» او، از نفوذ و اقتدارش در زمانی که جانشین خمینی (رهبر انقلاب) محسوب می‌شد، حداکثر استفاده را نمودند. گرچه واحد جدید سپاه، بعنوان نخستین برنامه «صدور انقلاب» خود، روی تعلیم‌دادن گروه‌های چریکی و تشکیلات مخالف صدام حسین کار می‌کرد، خیلی زود هاشمی با استفاده از نفوذ خود حوزه فعالیت‌ها را گسترش داد، به تمام کشورهای مسلمان و غیرمسلمانی که مستعد براندازی حکومت‌شان بودند، دعوت داد. هنگامی که با تلاش برخی از متنفذین روحانی (به دلیل هراس از قدرت‌گیری بیش از حد هاشمی) احتمال ادغام واحد مورد اشاره - که ناآن زمان برای خود امپراطوری مستقلی ایجاد کرده بود - پیش آمد. هاشمی با استفاده از نفوذ منتظری سازمان را کاملاً مستقل نموده و از سپاه جدا کرد و با حمایت مالی بنیاد بر قدرت و ثروتمند مستضعفان به فعالیت‌های خود ادامه داد و آن را به جریانی خودمختار و توسعه‌طلب تبدیل کرد. بدین ترتیب در ۱۱ مهر ۱۳۶۱/۱۳۶۱ (دو سال پس از تشکیل رسمی این واحد) عنوان هاشمی از فرماندهی ستاد تبلیغات و تعلیمات اسلامی به «مقام فرماندهی صدور انقلاب اسلامی» تغییر کرد. این نهاد طی کوتاه‌زمانی واحدی تازه با عنوان «واحد مطالعات و تحقیقات» در سراسر کشور به وجود آورد که وظیفه نسائی و پیشنهاد طراح‌های نفوذی را در سرزمین‌های مطلوب جنبش برعهده داشتند. او سپس با یاری همین واحد و برنامه‌ریزی خاصی، جهان را به مناطقی که می‌توان با تبلیغات اسلامی در آنها نفوذ کرد و مناطق نفوذناپذیر تقسیم کرد. هاشمی از سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹، به محض پیروزی انقلاب، بدون فوت وقت، با برگزاری «کنگره بین‌المللی امامان جماعت و نماز جمعه» در حقیقت راه شکار روحانیون مستعد در کشورهای گوناگون اسلامی که می‌توانستند در راه «جنبش یاری‌رسان باشند را هموار ساخته بود. رابطه هاشمی با سپاه هرگز قطع نگردید و با بالا گرفتن کار «صدور انقلاب»، شخصاً دست به تأسیس چندین اردوگاه ویژه که تخصص آنها در آموزش عملیات انتحاری بود، زد. بسیجی‌های نوجوان، یاسدازان و خواهران‌زینب در همین اردوگاه‌ها تعلیم یافتند و به قول خود هاشمی برای «عروج به لقاءالله» آماده شدند. این اردوگاه‌ها بعدها محل تعلیمات بسیاری از افراد مسلمان غیرایرانی شد که همچنان آسیب‌های وارده از سوی آنان در سراسر جهان قابل رویت است. در اصل این اردوگاه‌ها اساس کارهای تعلیماتی و آموزشی را برپایه هرگونه عملیات تروریستی در جهان، از ترور مخالفان گرفته تا پایین آوردن ساختمان‌های اقتصادی کشورهای غربی، مهیا ساخت که به «منافع غایی اسلام» یاری رسانده و برساند. (برای آگاهی بیشتر ن. ک. به بی‌نام، «نگاهی به کارنامه جمهوری اسلامی، ۶۷-۱۳۵۸» (فرانسه، ۱۳۶۹/۱۹۹۰)، نهضت مقاومت ملی، صص ۵۹-۳۴۵). (م)

۱۲۷- روحانی مورد اشاره از چهره‌های شناخته‌شده مذهبی و امام‌جماعت اصفهان آیت‌الله سید ابوالحسن شمس‌آبادی بود. او در فروردین ماه ۱۳۵۳/۱۹۷۴ توسط گروه هاشمی ترور شد. شمس‌آبادی از پیروان آیت‌الله العظمی خویی و نماینده مالی وی در ایران بود که ظاهراً با اقدامات افراطی روحانیون سیاسی هم‌آوایی نداشت. (م)

۱۲۸- مری شهری، «خاطرات سیاسی» (تهران، ۱۳۶۹/۱۹۹۰).

۱۲۹- سوره عنکبوت، آیه هفتم. (م)

۱۳۰- سوره فتح، آیات اول و دوم. (م)

۱۳۱- ری شهری، «خاطرات سیاسی»، صص ۷۴-۷۳. (م)

۱۳۲- «متن کامل اعترافات مهدی هاشمی، من خود را مصداق بارز کلمات «منحرف و توطئه‌گر» می‌دانم»، کیهان هوایی، ۲۶ آذر ۱۳۶۵ (۱۷ دسامبر ۱۹۸۶).

۱۳۳- ظاهراً این دو واژه، عباراتی بودند که خمینی با آنان هاشمی را توصیف کرده بود. او خود در اوایل اعترافاتش می‌گوید: «مادامی که دربار داشت به‌سر می‌برم در اثر برخوردهای سازنده و آموزنده و اسلامی برادران یازجو و همچنین تفکر و مطالبه و بازنگری خودم به اعمال و رفتار و اندیشه‌ها و افکار گذشته‌ام و مجموعه‌ای از اشتباهات و انحرافات و لغزش‌هایی که در من بوده بی‌بُردم و در این لحظه اعتراف می‌کنم که خودم را مصداق بارز آن جمله حضرت امام که در جواب جناب آقای ری شهری فرمودند یافتیم: امام فرمودند «منحرف و توطئه‌گر» (ص ۲۰۱، خاطرات سیاسی ری شهری). (م)

۱۳۴- ری شهری، «خاطرات سیاسی»، ص ۳۱۰. (م)

۱۳۵- ری شهری، «خاطرات سیاسی»، ص ۳۱۰. (م)

۱۳۶- ری شهری، «خاطرات سیاسی»، صص ۱۲-۳۱۱. (م)

۱۳۷- «مصاحبه با وزیر اطلاعات»، کیهان هوایی، ۳ دیماه ۱۳۶۵ (۲۴ دسامبر ۱۹۸۶).

۱۳۸- ظاهراً این «رقیب منتظری» آیت‌الله ربانی‌املشی از اعضای شورای نگهبان و مجلس خبرگان رهبری می‌باشد که هاشمی در آخرین اعترافات خود به تاریخ ۱۳۶۶/۷/۵ به چگونگی مسمومیت وی به مواد سرطان‌زا اقرار می‌نماید. به نظر می‌رسد که این اعتراف آنقدر غریب بوده که حتی خود اعتراف‌گیرندگان هم به آن واقعی نمی‌گذراند. ری شهری در خاطراتش در این باره این‌گونه

- توضیح می‌دهد: این جانب پس از اجرای حکم اعدام مهدی هاشمی مطلع شدم که او س از نوسن وصیت‌نامه و قبل از اجرای حکم، مطالبی مطرح کرده‌است. از حاکم شرع پرونده پرسیدم که چرا اجرای حکم به تأخیر بینداند در مورد این اظهارات تحقیق نمود؟ ایشان فرمودند: احتمال قوی می‌دادیم که این مسائل واقعیت نداشته باشد و او بخواهد دفع‌الوقت کند و از طرفی تأخیر در اجرای حکم را برای شرایط آن روز مصلحت نمی‌دیدیم (ری‌شهری، «خاطرات سیاسی»، ص ۲۶۵). (م)
- ۱۳۹- «من کامل کیفرخواست دادستان کل علیه مهدی هاشمی»، کیهان هوایی، ۵ شهریور ۱۳۶۶ (۲۷ اوت ۱۹۸۷).
- ۱۴۰- «محاكمة مهدی هاشمی»، کیهان هوایی، ۲ شهریور ۱۳۶۶ (۲۶ اوت ۱۹۸۷).
- ۱۴۱- ری‌شهری، «خاطرات سیاسی»، صص ۲۶۷-۲۶۸.
- ۱۴۲- بی‌نام، «رنجنامه حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین آقای حاج سیداحمد خمینی به حضرت آیت‌الله منتظری» (تهران، ۱۳۶۹/۱۹۹۰)، ص ۲۱.
- ۵- متن این نامه در «خاطرات سیاسی ری‌شهری»، ص ۲۸۵، هم آمده است. (م)
- ۱۴۳- همانجا، ص ۲۸.
- ۱۴۴- ری‌شهری، «خاطرات سیاسی»، ص ۷۳.
- ۱۴۵- تنها عضو اعدامی گروه سیدمهدی هاشمی در کنار خودش، فتح‌الله امیدنجف‌آبادی بود که به تاریخ ۱۶ آبان ۱۳۶۷ (۷ نوامبر ۱۹۸۸) اعدام گردید. اتهام او در کیفرخواست همکاری با مهدی هاشمی و مسایل نسیب‌اخلاقی آمده‌است. (م)
- ۱۴۶- بی‌نام، «زندان و زندانی»، ص ۱۳۳.
- ۱۴۷- سرمقاله، «قوانین قصاص»، اکثریت، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۸ (۱۸ مه ۱۹۸۹).
- ۱۴۸- فراز، «خاطرات زندان»، اتحادکار، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۷۰ (آوریل ۱۹۹۱).
- ۱۴۹- هاشمی‌رفسنجانی در خاطرات خود می‌نویسد: در راه بازگشت به تهران، زندان بزرگ گوهردشت را همراه عفت و بچه‌ها - که همراه بودند - بازدید کردم. این زندان را رژیم شاه ساخته و هنوز ناتمام است. اخیراً دادستان انقلاب، دست‌اندرکار اتمام آن است. خیلی بزرگ و مدرن است. همه چیز در خودش دارد؛ شیه شهری است. امید است که در جمهوری اسلامی همیشه خالی باشد (ع، رفسنجانی، «عبور از بحران - کارنامه و خاطرات هاشمی‌رفسنجانی» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، و: یاسر هاشمی، ن: دفتر نشر معارف اسلامی، ص ۱۳۳). (م)
- ۱۵۰- کابوها که بسیاری بر این اعتقادند، ریشه تاریخ پدیده توأبیت از همین جا ناشی می‌شود در اردوگاه‌های کار اجباری، با وجود یهودی بودن، بر علیه یهودیان خیرچینی و جاسوسی می‌کردند. کار این افراد به جایی رسید که ارتش نازی آتیفورم‌هایی ویژه با بازوبند نشاندار «ستاره داوود» برای آنها تدارک دید و در مناطق فقیرنشین کشورهای مورد تجاوز واقع شده از جانب ارتش آلمان به شکار کلیمان و کشف مخفی‌گاه‌های آنان گمارد. (م)
- ۱۵۱- اصطلاح رایج میان زندانیان برای جاسوسان و خیرچینان داخل زندان. (م)
- ۱۵۲- منیر و برادران (رها)، «حقیقت ساده»، ۹۹-۱۰۰:۱.
- ۱۵۳- از این نشریه با عنوان «رجعت» هم یاد می‌شود که متأسفانه هیچ نسخه‌ای از آن یافت نشد. یکی از همکاران جدی این نشریه - به گفته حمید آزادی - عباس بغدادی از هواداران مجاهدین بوده‌است (ن.ک. به ج. آزادی، «درها و دیوارها» (امریکا، ۱۳۷۶/۱۹۹۷)، ص ۳۰). (م)
- ۱۵۴- «جهاد اوین» مشکل از زندانیان گوناگون، از هر فرقه و بینی بود، اما اکثریت غالب آن را توأبین و یا زندانیان در شرف ندامت تشکیل می‌دادند. از این افراد مدت‌ها بیگاری کشیده می‌شد و دادستانی انقلاب بهره‌های مالی بسیاری از دسترنج آنان برد و ساختمان‌های جدید زندان اوین - نظیر «آسایشگاه» که در ۱۳۶۱/۱۹۸۲ مورد بهره‌برداری قرار گرفت - را هم از کار همین افراد برپا کردند. آزادی در خاطرات خود ضمن اشاره به آن می‌نویسد: زندانیانی که در «جهاد اوین» کار می‌کردند از صبح خیلی زود آموزشگاه را ترک گفته و قبل از شام به اتاق بر می‌گشتند و چون اکثر افرادی که در جهاد کار می‌کردند توأبین بودند، در غیبت آنها احساس امنیت خاصی در سالن به وجود می‌آمد. بعد از مدتی تعدادی از این زندانیان در اثر کار زیاد و خستگی، «جهاد اوین» را ترک کردند و ترجیح دادند در سالن بمانند «جهاد» و «کارگاه اوین» به جز منافع هنگفت اقتصادی که برای دادستانی داشت جایی بود که بیشترین کنترل روی زندانیان صورت می‌گرفت و بعدها توأبین این دو برای سرکوب و کنترل سایر زندانیان بندهای دیگر استفاده می‌شد (ج. آزادی، «درها و دیوارها»، ص ۱۳۹). (م)
- ۱۵۵- همایون، «بررسی اجمالی زندان»، فدایی ۶۵ مرداد ۱۳۶۹ (اگوست ۱۹۹۰).
- ۱۵۶- پاریس پور، «خاطرات زندان»، ص ۱۳۹.
- ۱۵۷- در حالی که برادران در خاطرات خود می‌نویسد که در زندان زنان به مزاج این نقاب‌داران را «خواستگاران» می‌نامیدند، غفاری توضیح مفصل‌تری در خصوص این توأبین نقاب‌دار، که به نوشته او «کوکلاس کلن» (Ku Klux Klan) نام داشتند، دارد. لازم به توضیح است که جنبشی ضد لغو برده‌داری در ایالات متحده و مخالف پذیرفتن سیاه‌پوستان به عنوان طبقه‌ای اجتماعی و انسانی پس از پایان جنگ داخلی آمریکا در ۱۸۶۵ شکل گرفت. این افراد با لباس‌های کفن‌گونه سفید و نقاب پارچه‌ای سفیدی که تنها دو چشمانشان دیده می‌شد، خود را معرفی می‌ساختند. این جنبش اعتراضی که نمی‌خواست شکست جنوبی‌ها را از

سالی‌ها به‌بدبرد و از آن مهم‌تر واگذاری هر نوع امتیاز زندگی را به سیاهپوستان بیهوده می‌یافت. از بدو تأسیس با خشونت همراه بود و مسئولیت کشتار فجیع بعد از بی‌سماری از سیاهپوستان ساکن ایالات جنوبی ایالات‌متحده به عهده آنها بوده است. اگر چه در دهه ۶۰ میلادی پلیس فدرال آمریکا (اف.بی.ای) مبارزه گسترده‌ای را علیه این تشکیلات آغاز کرد و بسیاری از اعضای آن دستگیر و مجازات شدند. این نهاد نفرت‌آور نژادپرست همچنان سرپا باقی‌ماند و جنایات و اعتراضات نژادپرستانه آنان همچنان در آمریکا از معضلات اساسی کشوری به حساب می‌آید. با این توضیح مختصر در ساخت اجمالی کوکلاس‌کلن نگاهی به‌نوسه غفاری می‌اندازیم که نام‌آنها را به‌اشتباه «کوکلوکس‌کلان» نگاشته و اختصار آن را هم که «کلن» باشد، «کلان» می‌آورد. او می‌نویسد: «توب‌ها کلاهی شبیه کلاه کوکلوکس‌کلان بر سر می‌نهادند تا چهره‌شان مخفی بماند. بعداً آنها راه سلول می‌آوردند از زندانی می‌خواستند چشم‌بندش را بردارد تا «کلان» بتواند هویت سازمانی‌شان را مشخص نماید. هرکس که از سوی «کلان» دستگیر می‌شد به‌اتفاق سکنجه هدایت می‌گردید و مورد بازجویی‌های طاقت‌فرسایی قرار می‌گرفت. با آمدن این‌ها وحشت همه‌جا را بر می‌گردد. بیشتر کسانی که توسط «کلان»‌ها انتخاب می‌شدند دیگر به سلول باز نمی‌گشتند. زیر سکنجه قهرمانانه جان می‌باختند یا به جوخه‌اعدام سپرده می‌شدند (ر. غفاری، «خاطرات یک زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی»، ص ۱۸۸، (م).

۱۵۸ - *Damocles*: برگرفته از اسطوره‌های رومی و یونانی است. نقل شده که داموکلس شخص عیاشی بود و مخالفان وی او را بر روی صندلی نشانده و شمشیری را که بر مویی آویخته بود بالای سرش قرار دادند. در چنین شرایطی هر لحظه و با هر حرکت بیم آن می‌رفت که رشته مو پاره‌شده و شمشیر بر فرق سر داموکلس بخورد. در اصطلاح لغوی از «شمشیر داموکلس» به‌عنوان توصیف کنایه‌امیز «خطر قریب‌الوقوع» استفاده می‌گردد. (م)

۱۵۹ - منیروبرادران (رها)، «حقیقت‌ساده»، ۷۴:۲.

۱۶۰ - همایون، «بررسی اجمالی زندان»، فدایی ۶۶ شهریور ۱۳۶۹ (سپتامبر ۱۹۹۰).

۱۶۱ - بی‌نام، «بازداشت»، کار ۴۸، آذر ۱۳۶۶ (دسامبر ۱۹۸۷).

۱۶۲ - «آنتی دورینگ» (*Anti-Duhring*) یا تحت عنوان کامل آن «انقلاب آقای اوژن دورینگ در علم» از آثار مشهور فریدریش انگلس است که به‌سال ۱۸۷۸ منتشر شد. این اثر که در میان اندیشمندان مارکسیسم از اهمیت خاصی برخوردار است نخستین جمع‌بندی جبرگرایانه (دترمینیستی) و اقتصادباورانه (اکونومیستی) نظرات مارکس است. در این اثر که آن را اساس درست‌بنداری (آرتدکسی) و گرایش علمی و اثباتی در مارکسیسم می‌دانند، انگلس به‌طرز نظام‌مندی نظریات خود و مارکس را در زمینه‌های فلسفه، طبیعت، علم و تاریخ به قلم آورده و بدین سان حیطه اندیشه‌های جدلی (دیالکتیکی) را که در برگزیده جهان مادی و طبیعی هم می‌شود به نقد می‌کشید. جالب اینجاست که هرچند شخصی بنام پرفسور اوژن دورینگ وجود داشته، اما هرگز نه به‌عنوان مارکسیست شناخته‌شد و نه هرگز در محافل مارکسیستی بحثی درباره وی بعنوان یک فرد مطرح بوده، بلکه همواره نقدی که بر «سرمایه» مارکس نوشت و اساس اثر معروف انگلس شد مدنظر بود. در واقع بلاهت آقای لاجوردی زمانی روشن‌تر می‌گردد که از «آنتی دورینگ» که نام کتابی است، بجای اوژن دورینگ که استاد دانشگاهی بود که کتابی در نقد «سرمایه» در دسامبر ۱۸۶۷ به‌دست چاپ سپرد و بعدها در میان اندیشمندان سوسیال‌دمکرات آلمان محبوب و فعال گردید، یاد می‌کند. (در صورت تمایل به آگاهی بیشتر درباره تز «آنتی دورینگ» ن. ک. به *F. Engels, Herr Eugen Duhring's Revolution in Science* همچنین به‌فارسی ن. ک. به ج. بشیریه، «تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ن: نشر نی، جلد اول، «اندیشه‌های مارکسیستی»، (م).

۱۶۳ - پاریس‌پور، «خاطرات زندان»، ص ۲۰۹.

۱۶۴ - *Puritanism*: پی‌یوریتانی، پاک‌دینی و اخلاق‌گرایی خشک مذهبی است که معتقدان آن بیشتر پروتستان‌های بنیادگرای آمریکا و انگلستان هستند. این انگاشت برپایه باور به ساده‌سازی مراسم و زندگی کلیسایی و سختگیری مذهبی و اخلاقی استوار گردیده است. (م)

۱۶۵ - *Victorian*: ویکتوریایی، وابستگان سلطنت ملکه ویکتوریا (۱۹۰۱-۱۸۳۷) که دارای مشخصات تمدن و زندگی انگلیسی هستند که از سبک‌های معماری و ادبیات تا کارکرد دینی و سیاسی را شامل می‌گردد. (م)

۱۶۶ - انجمن ایرانیان دمکراتیک، «پیچراهه‌های خون»، ص ۴.

۱۶۷ - مستعار (ا.ع.)، «اوین: دانشگاهی که ترس رادران آموختم».

۱۶۸ - از همان روزهای اولیه آغاز سرکوب‌های منظم تابستان ۶۰ (۸۰) اختلافات ریشه‌ای میان دو رهبر اصلی انقلاب اسلامی - آیت‌الله خمینی و جانشینش آیت‌الله منتظری - بر سر چگونگی برخورد با معاندان و دگراندیشان وجود داشت. درحالی‌که خمینی به‌قلع و قمع بنیادین این افراد و دسته‌ها اعتقاد داشت، باور منتظری مبتنی بر بازپروری، اصلاح و ارشاد آنان بود. به خاطر همین اختلاف سلیقه‌ها بحث رفتار با زندانیان سیاسی از همان روزها میان رهبر و قائم‌مقامش بسیار گرم بود. با جمع‌آوری مدارک متهم‌کننده و ثبوت خشونت‌های غیرقابل تصور در زندان‌ها، منتظری بالاخره رهبر جمهوری اسلامی را متقاعد می‌سازد تا دست به اصلاحات گسترده در زندان‌ها زده شود. بالاخره نتیجه در این باره در ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) بالاخره حامیان منتظری به سرکردگی حجت‌الاسلام مجیدانصاری به عنوان رئیس زندان‌های کل کشور بر اوضاع زندان‌ها چیره‌شده و باند لاجوردی -

رحمانی راز میدان به در می‌کنند. در این دوره از فردی بنام فروتن به سمت ریاست زندان اوین و شخصی با نام میثم یاد شده است. اگرچه در دوره نخست، لاجوردی مرد شماره یک زندان‌ها بود و سیاست‌های آن را تعیین می‌کرد، در این زمان میثم به عنوان مغز متفکر امور زندانیان سیاسی وارد نظام زندان‌ها گردید. تحولات گسترده‌ای که در دوران ریاست وی صورت گرفت و باعث کاهش فشارهای فزاینده بر زندانیان شد، در میان دربندان به «میثم‌کراسی»، که تلفیق نام او با «دمکراسی» است، شهرت یافت. اطلاعات چندانی درباره سوابق میثم در دست نیست، فقط ناصر مهاجر در یکی از انتشارات خود اشاره کرده که «میثم» نام شناسنامه‌ای یا مستعار رییس زندان اوین در سال‌های ۶۵-۱۳۶۳ است. درباره او آگاهی دقیقی نداریم. همین قدر می‌دانیم که از مخالفان مذهبی دوره شاه بوده است و پیش از استقرار جمهوری اسلامی چندسالی زندانی سیاسی بوده است. این را نیز می‌دانیم که در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ ریاست زندان عادل‌آباد شیراز را بر عهده داشت. پس از اوج‌گیری اختلافات میان خمینی و منتظری در داخل زندان‌ها بخش کردنده «میثم» را اعدام کرده‌اند. صحت و سقم این شایعه بر ما دانسته نیست (ن. مهاجر، «کتاب زندان ۲» (آمریکا، ۱۳۸۰/۲۰۰۱). ن. نشرنقطه، ص ۳۱۷؛ برای اطلاع بیشتر به همین کتاب ر.ک. بویژه مطلب م. ارسی، سیاوش، م. فدسپهر، «میثم‌کراسی: پیش درآمدی بر کشتار»، صص ۳۰-۳۱۷. بالآخره در سال ۱۳۶۵/۱۹۸۶ با برکناری میثم از پست خود، روحانی به نام مرتضوی جانشین وی شد. (م.)

۱۶۹- به گزارش زندانیان این دوران، ابتدا فاصله ملاقات‌ها که هر چهارده روز یک‌بار بود، نزدیک شد و به هر هفته یک‌بار رسید. (ن.ک. به ن. مهاجر، «کتاب زندان ۲»، ص ۳۲۶. (م.)

۱۷۰- منیروبرادران (رها)، «حقیقت ساده»، ۸۸:۱.

۱۷۱- در زندان ساعتی بخصوص در شب چراغ اتاق‌ها خاموش شده یا اگر هم چراغ‌ها خاموش نگردد، زندانیان باید سر ساعت تعیین شده به خواب روند. در اصطلاح زندان به این وقت «تاریکی» می‌گویند. (م.)

۱۷۲- پاریسی‌پور، «خاطرات زندان»، ص ۳۵۵.

۱۷۳- پارک تفریحی که در دهه ۵۰ (۷۰) در تهران تقاطع بزرگراه پارک‌وی (چمران کنونی) ساخته شد و پس از انقلاب به «شهربازی» تغییر نام داد. این محل به خاطر نزدیکیش به زندان اوین مکان قرار گذاشتن خانواده‌ها برای رفتن به زندان شد و خود حکومت بارها از آن به عنوان جایگاه ملاقات با خانواده‌های زندانیان استفاده کرد. اگرچه شب‌ها این محل جایگاه تفریح و خوشگذرانی کودکان و خانواده‌ها است، صبح‌گاهان طلبه‌دار حبس و فاجعه است. (م.)

جدول ۵

مشاغل چریک‌های کشته شده

جمع کل	اسلام‌گرایان	سایر مارکسیست‌ها	سایر مارکسیست	مجاهدین مارکسیست	مجاهد	فدایی	
۱۶۳	۷	۱۴	۲۵	۲۵	۴۴	۷۳	دانشجویان
۸	۷	-	-	-	-	۱	دانش‌آموزان
۳۰	۱	۱	۶	۶	۵	۱۷	آموزگاران
۳۷	-	۱	۳	۳	۱۴	۱۹	مهندسیین
۲۰	۸	۱	-	-	۴	۷	دفترداران
۵	-	۱	-	-	۱	۲	پزشکان
۵	-	۱	-	-	-	۴	روشنفکران
۲۰	-	۱	۲	۲	۶	۱۱	سایر حرفه‌ها
۱۳	-	-	۴	۴	۱	۸	زنان خانه‌دار
۵	-	-	-	-	-	۵	سرباز وظیفه
۳	۱	-	-	-	۲	-	کتابفروشان
۲۱	-	۷	۱	۱	۱	۱۲	کارگران
۳۸	۴	۷	۱۰	۱۰	۵	۱۳	نامعلوم
۳۶۸	۲۸	۳۴	۵۱	۵۱	۸۳	۱۷۳	جمع
(۴۲)	-	۲	۱۵	۱۵	۳	۳۳	(زنان)

جدول ۶

مشاغل اعدام شدگان سال‌های ۶۴-۱۳۶۰ (۸۵-۱۹۸۱) *

مارکسیست‌ها**	مجاهدین	
۱۳۲	۳۵۹	فارغ‌التحصیلان مدارس عالی***
۲۲	۱۱۷	آموزگاران دبستان‌ها
۴۱	۶۶	مهندسين
۶	۳۰	پزشکان
۱۰	۲۰	کارمندان دولت
۵	۱۰	اساتیر دانشگاه‌ها
۱۵۸	۱۲۹۰	دانشجویان
۱۵۴	۱۸۰۹	دیپلمه‌ها
۲۴	۲۷۹	آموزگاران مدارس آمادگی
۶	۸۷	کارمندان
۲	۲۷	فن‌آوران
-	۱۲	طلبه‌ها
۵	۱۰۵	اعضای نیروهای مسلح
۳۰	۲۰۷	کارگران
۶	۴۲	بازرگانان
۳	۳۳	دهقانان
۸۴	۱۳۶۲	دانش‌آموزان دبیرستان‌ها
۱۶	۸۱	کارگران بدون دیپلم
-	۱۰	دلایان
۱	۶	برزگران
۱	۵۱	نیروهای مسلح
۱	۲۷	زنان خانه‌دار
۵۴۷	۴۹۹۵	جمع کل
(۴۲)	۷۱۶	(زنان)

* - به غیر از کشته شدگان درگیری‌ها و زیر شکنجه، شامل آن‌هایی که توسط جوخه‌های آتش اعدام گردیده و به‌دار آویخته شده‌اند.

** - به‌استثنای توده‌های و اعضای کومه کردستان.

*** - مشاغل کلیه فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها مشخص نیست.



اعترافات توده‌ای‌ها

من نورالدین کیانوری، دبیرکل حزب توده، هستم... من آن فردی که چندماه پیش به زندان آمد، نیستم. من می‌خواهم از مسئولین به خاطر فرصتی که در اختیارم گذاشتند تا مطالعات تاریخی نموده و یافته‌هایم را به جامعه، بخصوص به توده‌های جوان حزب، ارائه دهم، تشکر کنم.

کیانوری خیانت‌های انجام گرفته طی نیم قرن گذشته توسط شوروی، مارکسیزم و حزب توده را برملا می‌سازد

اطلاعات ۲۸ اوت ۱۹۸۳ (۱۷ شهریور ۱۳۶۲)

روزی از اردیبهشت ماه ۱۳۶۲

در یکی از روزهای اردیبهشت سال ۱۳۶۲، بینندگان تلویزیون با ظاهر شدن دو تن از رهبران حزب توده بر صفحه تلویزیون بدون اعلام قبلی و اعترافاتشان به "خیانت"، "خرابکاری" و دیگر "جنایات بی‌شرمانه" مبهوت شدند. در دوازده ماه آینده، هیچ‌کس تن دیگر، طی

مجموعه "مصاحبه‌ها"، "میزگردها"، "جلسات مطبوعاتی" و "افشاگری‌هایی" به مراتب حیرت‌آورتر، به‌ناباوری‌ها افزودند.^(۱) آنها حزب را با انکار سراسر زندگی خود، اعتقادات، همکاران و گذشته‌شان نفی نمودند. **توده‌ای‌ها** مدعی شدند رهبران آنها با "داروهای شیمیایی" ساخت ام. آی. ۶، موساد و سیا، "شستشوی مغزی" شده‌اند.^(۲) مثل آن می‌ماند که **توده‌ای‌ها**، حتی بین خودشان هم نمی‌توانستند بپذیرند رهبران آنها زیر شکنجه، بریده‌اند. يك انقلابی واقعی می‌بایست مرگ را بر خیانت به آرمان‌های خود ترجیح دهد.

ندامت **توده‌ای‌ها**، بیش از اعترافات از این دست، با تبلیغات روبرو شد. دلایل آن هم روشن بود. حاکمیت، مارکسیسم را مهمترین جهان‌بینی رقیب اسلام می‌دانست. برخلاف لیبرالیسم، ناسیونالیسم و سلطنت‌طلبی، مارکسیسم فلسفه ماوراءالطبیعه (متافیزیک) دینی را به چالش می‌خواند، آینده‌ای آرمانی ارایه می‌کرد و چشم‌انداز جامعی از گذشته و حال به دست می‌داد. به طور خلاصه، یک جهان‌بینی تمام‌عیار بود. افزون بر آن، حزب **توده** به‌رغم وابستگی به شوروی، به عنوان باتجربه‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین تشکیلات چپگرا شناخته می‌شد. برخلاف دیگران، از این تشکّل نمی‌شد به عنوان گروهکی دانشگاهی، راحت‌گذشت. گذشته از این، حزب دارای "چهره‌های درخشان"، عناصری شناخته‌شده، نویسندگان جاافتاده، زندانیان قدیمی و نامزدهای شرکت در انتخابات مجلس همان اواخر بود. بنابر نوشته پارس‌پور، این اعترافات، برای بسیاری از روشنفکران ایرانی که در زمان‌های مختلف حامی حزب **توده** بودند، "به لحاظ تاریخی قابل توجه بود". بر همین قیاس، پارس‌پور می‌نویسد که بسیاری از چپگرایان در ابتدا از دستگیری سران حزب به خود غرّه شده، اما به‌زودی از این اعترافات تلویزیونی گیج شده بودند: "آنها نمی‌توانستند چشم و گوش خود را باور کنند"^(۳).

دوماه پیش از روزهای اعترافات اردیبهشت، حدود دویست کادر حزبی، شامل سی تن از اعضای کمیته مرکزی، بازداشت شده بودند. برخی مدعی هستند پناهندگی کاردار سفارت شوروی در تهران به بریتانیا، منجر به کشف شبکه "جاسوسی" گسترده **توده‌ای‌ها** شده بود. اما

در خاطرات خود، کاردار مربوطه هرگونه رابطه‌ای میان پناهندگی خود و بازداشت توده‌ای‌ها را تکذیب می‌کند. او همچنین بر بی‌اطلاعی عمیق کا.گ.ب از حزب توده صحه می‌گذارد و اظهار می‌دارد از سوی این تشکل، به آنها دستور اکید داده شده بود تا از کمونیست‌های محلی، به خاطر مخاطرات امنیتی، دوری کنند: "هر افسر اطلاعاتی در کا.گ.ب می‌دانست که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در اساس نزدیکی اعضای کا.گ.ب به احزاب کمونیست دیگر را ممنوع کرده بود"^(۴).

علت محتمل‌تر برای بازداشت توده‌ای‌ها، انتقادات روزافزون حزب از حاکمیت، بویژه پس از تعطیلی روزنامه آنها از جانب دولت، تصفیه اعضایشان از وزارتخانه‌ها، تصویب چندین لایحه افراطی، بویژه اصلاحات ارضی و از همه جدی‌تر تصمیم ناگوار اواسط سال ۱۳۶۱ مبنی بر کشاندن جنگ به داخل خاک عراق پس از آزادسازی خرمشهر، بود^(۵). با تقاضای عاجزانه برای پذیرش قطعنامه صلح سازمان ملل، حزب توده هشدار می‌داد که ادامه جنگ می‌تواند "ما را به دامان امپریالیست‌ها بیاندازد". آنها، همچنین، هشدار می‌دادند که انجمن حجتیه، گروه به شدت محافظه‌کاری که فعالیت‌های خود را در دهه ۱۳۳۰ به عنوان مبارزه با بهائیت آغاز نموده بود، برای انحراف انقلاب، مشغول رخنه در ارکان حاکمیت است^(۶). درست پیش از این بازداشت‌ها، توده‌ای‌ها ترجمه مطلبی از یک روزنامه روسی را در انتقاد از این موارد و مسئله حساس حقوق زنان منتشر ساخته بودند^(۷). به قول کاردار سفارت شوروی، دولت وی به خوبی می‌دانست که آخوندها، همانند بلشویک‌ها، تحمل هیچ رقیبی را نخواهند داشت و بر این اساس دستگیری اعضای حزب توده را پیش‌بینی کرده بودند^(۸).

برنامه آن روز اردیبهشت‌ماه، را کیانوری و به‌آذین، دو چهره شناخته شده در سراسر ایران، بایکدیگر اجرا می‌کردند. از آنجا که کیانوری نوه شیخ فضل‌الله نوری^(۹) بود و مرتب بر پرده تلویزیون ظاهر می‌گردید و با تحسین از جمهوری اسلامی، آن را بزرگترین سد در برابر امپریالیسم آمریکا اعلام می‌کرد، به او لقب "آیت‌الله کمونیست" داده بودند. او در شب پیروزی انقلاب، پس از نبردی تلخ با رقیب

خود ایرج اسکندری که تصور می‌کرد ائتلاف با جبهه ملی می‌تواند جلودار قدرت‌گیری خمینی باشد، به عنوان دبیرکل حزب برگزیده شده بود^(۱۰). اسکندری زمانی رهبری راباخت که جبهه ملی، خود با خمینی بیعت کرد.

اسکندری، از اوایل دهه ۱۳۲۰، با کیانوری میانه‌ای نداشت. او به کیانوری برچسب "توده‌ای آن سوی استالینگراد" زده بود، منظور از این عنوان، اشخاص تازه‌وارد غیروابسته به گروه ۵۳ نفر بود. اسکندری، کیانوری را همدست شوهر خواهرش کامبخش که وی را مسئول بازداشت ارانی و گروه ۵۳ نفر می‌شناخت، به شمار می‌آورد. از این‌ها گذشته، او کیانوری را یک ماجراجوی خطرناک حامی سیاستهای احمقانه، مانند دادن مجوز به روزبه برای انجام اقدامات پنهان^(۱۱)، قلمداد می‌کرد. زمان دبیرکلی اسکندری، کیانوری و همسرش، مریم فیروز، از حزب طرد شده و دوران شبه‌بازنشستگی خود را در آلمان شرقی سپری می‌کردند. طنز قضیه اینجا بود که این خصوصیت، اسکندری را از شرکت در نمایش نادمین نجات داد. با ادامه انتقاد از کیانوری و جمهوری اسلامی، اسکندری به عنوان آخرین بازمانده گروه ۵۳ نفر، مجبور شد به اروپای غربی بازگردد و تا هنگام مرگ در سال ۱۳۷۰ در آنجا بماند.

شهرت به آذین که درکنار کیانوری در جریان اعترافات شرکت داشت، از زمان ریاست کانون نویسندگان آغاز شده بود. او فعالیت‌های ادبی خود را از سال ۱۳۲۰، دورانی که قهرمان مجروح دوران جنگ بود، با انتشار داستان‌های کوتاهش آغاز کرد. او نوشته‌ها و داستان‌های کوتاه بیشتری در طول سالیان پسین منتشر ساخت و با ترجمه آثار بالزاک و شولوخوف و نگارش تجربیاتش از زندان‌های دهه ۱۳۵۰ به حیات ادبی خود ادامه داد. نام او در ماه‌های پایانی رژیم گذشته، به خاطر دستگیری دوباره برای راه‌اندازی روزنامه‌ای به حمایت از حزب توده و تحولاتی در کانون نویسندگان، بسیار در اخبار شنیده می‌شد^(۱۲). به زودی پس از بازداشت او در سال ۱۳۶۲، همسرش به اینک به او اجازه دیدار شوهرش را نمی‌دهند و پسرش را هم دستگیر کرده‌اند، به آیت‌الله منتظری شکایت کرد. او می‌گفت "پسرم را گرو گرفته‌اند تا از او

بر علیه پدرش استفاده کنند" (۱۳).

کیانوری و به‌آذین اعترافات خود را به درس‌های طولانی تاریخی مبدل کردند (۱۴). با بررسی صدسال گذشته، آنها تمرکز خود را به دورانی معطوف کردند که چپ به ملت ایران "خیانت" کرده بود: انقلاب ۸۸-۱۲۸۴ مشروطیت، جنبش ۱۳۰۰-۱۲۹۶ جنگل، به قدرت رسیدن رضا خان در ۱۳۰۴، قیام سال ۱۳۲۴ آذربایجان و کردستان، شرکت حزب توده در دولت احمدقوام به سال ۱۳۲۵ زمانی که شوروی امتیاز نفت شمال را می‌خواست و مبارزات ملی کردن صنعت نفت ایران در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۰. تاریخدانان نمی‌توانند از جمهوری اسلامی بخاطر جدی نگرفتن تاریخ گلایه کنند، گرچه ممکن است شیوه‌های تجدیدنظر آنان در تاریخ را کمی نامتعارف بیابند. چرا که مانند بسیاری از حکومت‌های ایدئولوژیک دارای علاقه‌ای ناسالم به تاریخ هستند.

به‌آذین برنامه را آغاز کرد. او گفت، چپ در سراسر تاریخ با "جهان‌بینی بیگانه" خود به توده‌های ایران "خیانت" کرده است. برای اثبات این نظر، او به انقلاب مشروطیت، زمانی که دمکرات‌های بی‌دین به دولت کمک کردند تا متحدین حزب، روحانیون معتدل را خلع سلاح کنند، متوسل می‌شود. آن گونه که او مطرح می‌کرد "این نخستین اقدام خائنانه ما بود". او با صورت بلندبالایی از بحران‌ها، بویژه کودتای سال ۱۳۳۲ و انقلاب سفید، که چپگرایان در ایجاد مانعی در برابر راستگرایان شکست خوردند، به سخنانش ادامه می‌دهد. "چه سندی از این بهتر که در دهه ۱۳۴۰ توده‌ای‌ها به جای انقلاب از سلطنت مشروطه حمایت می‌کردند." به‌آذین "خود را" مسئول این "جرائم خائنانه" می‌داند، وقایعی که برخی پیش از متولد شدنش به وقوع پیوسته بودند. او تصریح کرد که مارکسیسم در ایران هیچ آینده‌ای ندارد، زیرا هیچ چیز جز شعارهای تو خالی ارائه نمی‌کند و اسلام به طور کلی و روحانیت به طور اخص ریشه‌های عمیق اجتماعی دارند که به "هزار سال پیش" باز می‌گردد و در خاتمه سخنانش اظهار داشت "کف‌گیر مارکسیسم به ته دیگ خورده است. از آن گذشته، اسلام با سیاست دهنه شرقی، نه غربی، می‌تواند ایران را از گزند امپریالیسم نجات دهد."

اعترافات کیانوری در موارد کلی به همان نسبت طولانی، اما در موارد خاص کوتاه بود. او اظهار داشت که حزب به هنگام طرح شعار "نه شرقی، نه غربی، به خاطر ارتباط تاریخی اش با اتحاد شوروی، در واقع این شعار را باور نداشته" و در نتیجه صادق نبوده است. او اظهار داشت "این مبنای تمام خطاهای دیگر ما بود". او مدعی شد که حبس اخیرش به وی این فرصت را داده تا برای نخستین بار در زندگی، تاریخ را درک کند و بفهمد اسلام، برخلاف مارکسیسم، چقدر برای توده‌ها، بخصوص افرادی که تازه به شهرها مهاجرت کرده‌اند، جذابیت داشته است.^(۱۵)

در نتیجه مطالعات فشرده، کیانوری به این جمع‌بندی رسید که علت شکست جنبش کمونیستی، ابتلا به چهار بیماری مرگبار بوده: وابستگی، جهان‌بینی بیگانه، خودپرستی و عدم شناخت از ایران. اولی، حزب توده را به لحاظ مسلکی، سیاسی و سازمانی به اتحاد شوروی وابسته می‌کرد: "ما به جای رفیق، رعیت حزب کمونیست شوروی بودیم". دومی، یک جهان‌بینی بیگانه ارائه می‌کرد: "ما کوشش می‌کردیم مشکلات ایران را بایک ایدئولوژی بی‌ربط، یعنی مارکسیسم حل کنیم". سومی، حزب را درگیر رقابتهای شخصی، حسادت و جنگ قدرت می‌کرد: "رهبران حزب ما، مانند همه روشنفکران ایرانی آلوده به خودمحوری و خودخواهی بودند". بیماری چهارم، کمونیست‌ها را نسبت به ملت خود بی‌توجه می‌کرد: "ما درباره اروپا بیشتر از ایران اطلاعات داشتیم. ما هیچ تصویری از طرز فکر کارگران و دهقانان خودمان نداشتیم، چون زحمت مطالعه تاریخ‌مان را به خود نداده بودیم". اهل علم شاید این معادله جهالت با "بالاترین میزان خیانت" را چاپلوسی به شمار آورند. آدمی فکر می‌کند به راستی از چنین آزمون‌هایی چه تعداد سیاستمدار روسفید بیرون می‌آمدند.

این بیماری‌ها بزرگترین "اشتباهات خائنانه" را توجیه می‌کردند. در سال ۱۳۲۳، حزب توده از خواسته شوروی‌ها برای گرفتن امتیاز نفت حمایت کرده بود، در حالی که به گفته کیانوری، "ما در این باره بسیار تردید داشتیم، چون دو ماه پیش از آن، با شور و حرارت، مخالف دادن امتیاز مشابه‌ای به آمریکایی‌ها بودیم". این درخواست همان قدر بهت و